

کتابت

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

هو الله تعالى

احوال و آثار

حکیم ربیب

.....

مؤلف :- خلیل الله (خلیل)

۱۳۱۵

۲۵ فقرہ

در مصبہ عمومی طبع شد



129980

اشعار

بیاد گیار عید هجدهمین استقلال وطن - این یاد کرده
تاریخی و به پیشگاه مطالعه شهر تاریخی
افغانستان علیحضرت امتو کن علی اللہ شہد خان غریب
کہ عہد فرخندہ حکومت شان دورہ سعادت
واقبال و عصر و احیای مفاخیر تاریخی افغانستان
است عیدہ میباید



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عرض مرام

یکی از مفاخر تاریخی این کشور؛ احیای آثار بزرگان و قدردانی از دانشمندان و دانشمندان و تابع احوال و اقوال ایشان است؛ و احیای این منجزات تاریخی ممکن نخواهد شد تا آنکه شرح آثار و زندگی این بزرگان و فضلاء و در مواردی که به مورد استقصای کامل قرار نگیرد و تاریخ ادبی مملکت نگردین نشود؛

بنابران در این عصر فرخنده که از مشیت ربانی و خواست خداوندی بر سر راه سعادت مملکت، ترقیات محسوسه روح داده است خواستیم در ایامی که در آن حکیم دانشمند مشرق و شاعر بزرگان افغان، سنائی عزیزانی که در آن زمان ما و آید افتخار جاوید افغان است، شرحی نوشته آید؛

این است که بر حسب ارادهٔ پادشاه حامی علم و معرفت این محترم و بزرگواران سرکار محمد هاشم خان صدر اعظم که همواره منظور سعادت لای شایسته و سعادت های اجتماعی یکی نهضت ادبیات و معرفت مملکت است بتاریخ این مملکت و احوال و آثار سنائی اقدام نمودیم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلٰی اٰلِهِ
وَصَحْبِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ

هشت صد سال است که از مرگ حکیم دانشمند شرف سنائی غزنوی سیری می شود
این مرگ سنائی نبود (بلکه در حقیقت افول ابراعضی بود) که از آسین شهر سنان
با عظمت غزنی افول نمود .

گذشت روزگار و تطور ایل و نسل - غزنی را ویران نمود - آن قوم نور را
به گورتیره مختار تبدیل داد ، کج فیروزه را آتش زد - بنیاد افغان سی (پشتو) را خاک کرد
پرچم گلگون محمود را ماتوی ساخت ولی توانست کجی را که سنائی بر افراط بود به
سازد - آتشی را که وی فروخته بود خدوش کند - صدائی را که او رسد نمود
خفه نماید زیرا این صدای حق بود و صدای حق تا ابد خدوش نمی شود .

نهضت ادبیات فارسی هم چنانکه به گوینده گمان مقتدر خوراکه شاور ناخبر و دیده
سعدی مرهون است یا چنانکه ، بقلم و قریحه تعالی حلیه دانشمند خوراکه شاور
فردوسی مرهون و متکی است یا چنانکه به غصه ی و برجی بر او و خردش بر او
همان صورت به پیشگاه عظمت و دانش این حلیه مرهون ، در آن و سعادت و سعادت
زیرا اگر اوشکور و رودکی برای نهضت ادبیات ، در آن و سعادت و سعادت
اگر فردوسی روح شهادت را در شاعری دمید و اگر فردوسی در آن و سعادت و سعادت
بر اساس محکم تری بنا نهادند - سنائی در تهادیت نفوس و در تهادیت ادیبان و

این مسلم است که هیچ نهضتی را جز با وسیلهٔ تهذیب نفوس و اخلاق نمی توان ابقاء نمود
از دیربازی که تاریخ نو یسان شرقی و مستشرقین اروپائی در صدد کشف حال
فضلاء و دانش مندان این سامان بر آمده اند نسبت به این حکیم بزرگوار چنانچه شایسته
عظمت و در خور مقام اوست معلومی نداده اند - که بتوان بدان و سیات به شرح
حق او مطلع شد -

در تذکره های فارسی نیز غیر از آنکه به ایراد جملاتی چند مسجع و مقفی از شرح
احوال او سرور کرده اند دیگر تفصیلاتی بدست نمی آید - و چیزی که زنده بر ما به
تاریخ و موجب تولید مشکلات است - تا بودن ماخذ و مدارک است که در مملکت
در اثر انقلاب گذشته متأسفانه در هر چیزی بیشتر دامنگیر اروپاییان و نویسندگان
می شود - و امروز در هر مملکتی که از آن محدود سنی و جلال الدین بلخی
فدایم کرده مملکتی که یعنی سینا و ناصر خسرو را بر بیه نموده بدست گویندگان فیه
داده و در پیشگاه جهانگیران شمشیر نهاده جز ورق پاره چند نمی توان یافت که از آن
راشی بتاریخ گذشته گان این محیط بر نمود در پایان این نوشته خود را اختیار می شمارم
که مراتب سپاسگذاری خود را به آن فضلاء و دانشمندان کشور خود که در این راه
دین یاری و مدد گاری نموده اند تقدیم کنم .

مخصوصاً به جناب فاضل رئیس انجمن ادبی که در این راه ما من معاونت های مزید
فرموده اند و از استاد فاضل مالک الشعراء و جناب فاضل محترم هاشم شایق معاون ریاست
تاریخ المالیف که چند جلد است و تذکره های شعرا را از کتابخانه خود بمن به ودیعه
سپرده اند و از فاضل گرامی همکار محترم خود سرور بخش گویم که مشیبات خصی سنائی را
در دسترس مطالعه من گذاشتند و در این باب مساعدات لازمه بمن نموده اند و از جناب
فاضل آقای جلالی که در تراجم مدوحین سنائی بمن یاری کرده اند عرض و تشکراتهم را
تقدیم نمایم .

ماخذی که در وقت تالیف این کتاب در دسترس مطالعه نویسنده بوده است :

- ۱ : اغانی ابوالفرج اصفهانی .
- ۲ : معجم الادباء یاقوت .
- ۳ : معجم البلدان یاقوت .
- ۴ : طبقات ناصری .
- ۵ : تاریخ کامل ابن اثیر .
- ۶ : تاریخ ابوالفداء .
- ۷ : وفيات الاعیان ابن خلدون .
- ۸ : دایره المعارف محمد فرید و جلدی .
- ۹ : روضه الصفاء .
- ۱۰ : تاریخ ابو القاسم فرشته .
- ۱۱ : تاریخ ابوالفضل بیهمتی .
- ۱۲ : تاریخ قبری .
- ۱۳ : تاریخ الامم و الملوک محمد علی .
- ۱۴ : تفحات الالباب حلی .
- ۱۵ : رشحات .
- ۱۶ : جواهر ثقات عربی .
- ۱۷ : شعر المعجم شبلی .
- ۱۸ : خزینة الاسماء .
- ۱۹ : سفینه الارباب .
- ۲۰ : اقباس الاله .
- ۲۱ : الذیوت و السیارات محمد علی .
- ۲۲ : عند العی فی الموقف الاعلی .

- ۲۳ : حقایق السحر فی دقیق الشعر رشید و طواط .
- ۲۴ : تر کتازان هند .
- ۲۵ : آتشکده آزر .
- ۲۶ : مجمع الفصحاء .
- ۲۷ : مجاہد کابل .
- ۲۸ : سخن و سخنوران تالیف بدیع الزمان .
- ۲۹ : تاریخ ادبیات تالیف دکتور رضا زاده شفق .
- ۳۰ : منتخبات ادبیات ایران تالیف بدیع الزمان .
- ۳۱ : احوال و آثار سلمان بقم رشید یاسمی .
- ۳۲ : مناقب العارفين تالیف شمس الدین محمد افلاکی .
- ۳۳ : تذکرہ حسینی .
- ۳۴ : تذکرہ دولت شاہ .
- ۳۵ : تذکرہ والہ داغستانی .
- ۳۶ : مآثر الکرام آزاد .
- ۳۷ : خزائن عامرہ .
- ۳۸ : کشف الظنون حاجی خلیفہ .
- ۳۹ : قوموس الاعلام شمس الدین سامی .
- ۴۰ : بیوک مجاہد .
- ۴۱ : مجاہد ار مغان .
- ۴۲ : ترک باہر .
- ۴۳ : تاریخ گزیده حمد اللہ مسنوی .
- ۴۴ : نامہ دانشوران .

- ۴۵ : تاریخ سارجن مالکم .
۴۶ : مفتاح الکفایہ شرح عوارف المعارف .
۴۷ : بیان الادیان .
۴۸ : تاریخ بار تولد .
۴۹ : تذکرہ ہفت اقلیم امین احمد رازی .
۵۰ : مثنوی شریف .
۵۱ : حدیقہ سنائی .
۵۲ : طریق التحقیق «
۵۳ : سیر العباد «
۵۴ : کار نامہ بلخ «
۵۵ : عشق نامہ «
۵۶ : عقل نامہ «
۵۷ : بہرام و بہروز «
۵۸ : دیوان فصائد «
۵۹ : قاموس افغانی
۶۰ : تفسیر ولینا یعقوب چرخی .
۶۱ : فصائد خاقانی .
۶۲ : تحفہ العراقین خاقانی .
۶۳ : مخزن الاسرار نظامی .
۶۴ : مجمع الانساب سہمائی .
۶۵ : فرہنگ جہانگیری .
۶۶ : فرہنگ آئند راج .
۶۷ : دیباچہ خطی لہ محمد بن علی رفعم بر حادیقہ نوشہ .

- ٦٨ : دیباچہ کہ عبداللطیف عباسی بر حدیقہ نوشتہ .
 ٦٩ : کلیات شیخ عطار .
 ٧٠ : تاریخچہ ادبیات افغانستان کہ جناب فاضل کریم خان نوری تدوین فرمودہ اند .
 ٧١ : تذکرہ لباب الالباب محمد عرفی .
 ٧٢ : تفسیر روح البیان شریف .
 ٧٣ : بیست مقالہ قر وینی .
 ٧٤ : روضہ الانواح مولفہ محمد رضا خان .

نام - کنیت - لقب

بد اتفاق ہمہ تذکرہ نگاران و بقول خود سنائی نامش مجدد بوده است چنانچہ
 در حدیقہ می فرماید :

شعرا را بہ لفظ معنوم زان قبل نام گشت مجد و دم
 در جای دیگر می فرماید :

گوئی این اعتقاد مجدد است جاہ بر گفتاش آنچه مقصود است
 در یکی از قصائد خود می فرماید :

کی نام کہن گردد مجدد سنائی را
 نونو چو بیاراید در وصف تو دیوان ہا

در دیباچہ منثور حدیقہ کہ آنرا حکیم نسبت دادہ اند نوشتہ شدہ (کہ من مجدد
 بن آدم سنائیم)

و اینکه بعضی حدس زدہ اند کہ نام سنائی حسن بوده این قول چند ان واثق بہ
 نظر نمی آید زیرا اولاً خود سنائی تماماً خود را بنام مجدد خواندہ است ثانیاً هیچ

يك از معاصرین او و مورخین ما بعدش او را بنام حسن یاد نکرده اند .
ثالثاً در لوح تربت او لفظ مجدود نوشته شده است اما کنیت سنائی قرار ی که
خودش می گوید و نمرودی در چار مقاله و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده و جامی
در تفحات ضبط کرده است ابوالمجد بوده است چنانچه خودش در حدیقه فرموده :

هر که او گشته طالب مجد است

شفی اوز قول ابوالمجد است

تخلص :

سنائی تخلص یعنی نام شعری حکیم است این کلامه شاعر از الماده سنائی معنی معاصر
دروشنائی گرفته شده است .

هم خودش در قصائد و مثنویات خود خود را به همین تخلص خوانده و هم معاصرین
و اخلافش او را به همین تخلص ذکر نموده اند . چنانچه خودش می گوید :

سنائی ارتو خدا تو می و جدای شمس

ترا از من چه بدست و ترا از شب چه عم

و در حدیقه گفته :

ای سنائی چو یافتی امکان سنای بند این سخن بگفت

مختاری شاعر معاصر او گفته است :

سنائی را صاف ها بخش تا و هم جهان مدحی

پردازد و هم تا نیست اندر شعرا و ادیب

و روی بلخی گفته است :

عطا بر روح معر و سنائی دو چشم

مب ازین سب بی و صفت است آینه

سالمان گفته است :

سنائی که مراد بی بر زبان و اندک

و سبائی از سالمان جدی و در دو درین

لقب او :

قراری که از آثار خود سنائی برمی آید وی در عصر خود ملقب بحکیم بوده است چنانکه می گوید :

خاک غزنی چو من نژاد حکیم آتشی باد خوار و آب ندیم
از همه شاعران به اصل و به فرع من حکیمم بقول صاحب شریع
جامی و لطف علی بیگ آزر و شبلی و صاحب خزینه الایلیاء او را حکیم لقب
داده اند .

مولانا جلال الدین بلخی گاهی او را حکیم و گاهی شیخ کبیر خوانده است .
دولت شاه سمرقندی او را شیخ العارف لقب داده امین احمد رازی او را
استاد الحکما خوانده .

حاجی خایفه موافق کشف الظنون در شرح کلمه حذیقہ می نویسد لابی مجد
مجدودین آدم الشهیر بالحکیم السنائی ؛ مولانا یعقوب چرخنی او را در تفسیر خود شیخ
لقب داده است ، محمد بن علی رقام و عبد اللطیف عباسی نیز او را حکیم خوانده اند .
مولد حکیم :

مولد او هم بقول خودش وهم به اتفاق همه مورخین ، غزنی بوده است .
خودش می گوید :

گر چه مولد مرا از غزنین است نقش شعرم چون نقش ما چین است
در جای دیگر میگوید :

شاد باش از من و از خود که اندر نظم و شعر
نژ خراسان چون توئی زاد است نژ غزنی چومن

پدر سنائی :

پدر سنائی بقول جمهور مورخین آدم نام داشته و قراری که از اشعار حکیم برمی

آید او از بزرگواران عصر خود بوده و از نژاد بزرگان برخاسته است چنانچه سنائی گفته است :

پدری دارم از نژاد کرام از بزرگی که هست آدم نام (۱)
حکیم وقتی که در کار نامه بلخ از پدر خود یاد می کند و به ثقه الماک (۲) راجع به پدر خود خطاب می نماید می گوید پدر من از اهل قرآن است و برای تو وسیلتی از این بهتر نمی شود که اهل قرآن دیر و چاکر تو باشد.

نیست زین به وسیلتی بر او اهل قرآن دیر و چاکر تو
از یت فوق بر می آید که آدم علاوه بر آنکه از شرفای عصر خود بوده از علم و دانشمندان آن وقت نیز محسوب می شده و در خورد بیری و شایسته مقام دار الانشای وزیر چون ثقه الماک بوده است .

سنائی در جای دیگر وقتی که از بی رخی و کم آزاری و بی بهره مرغی خود مباحثات می کند این هارا مربوط به پاکیزه گئی نژاد و شرافت نماند و در آن جمله داشته می آید :
که آزار و بی رنج و پاکیزه مرغی
که پات است الحمد لله نژادم

در یک قصیده دیگر وقتی که مدوح خود را می ستاید به خود یاد می کند و می گوید :
سخن سرایان محسوب کرده میگوید :
حمده از جود تو دارد پدرم
شده مهر تو ندارد بر روان
شده مدح تو از زبان من (۳)

(۱) کارنامه بلخ .
(۲) ثقلیات ظاهر این علی بن ابراهیم است که در زمان مسعود بن ابی بکر در بلخ فرمانروا بود .
- که یکی از وزرای معروف آن سلاطین است ، و از جمله ثقلیات عصر مسعود بن ابی بکر است که ابو نصر منکان اسد بیهقی در تاریخ مسعود بن ابی بکر در مورد او در تاریخ بخاری و زوی و ... مسمود بعد منکان شرح گفته اند و می گویند : ...
(۳) مجموعه قصاید خطیب خطاب به ابی الشعرا ...

واژ کار نامہ بلخ معلوم می شود کہ آدم اعصر سلیمان مسعود بن ابراهیم در قید
حیات بوده است .

بلی در پیری به پریشانی و تنگدستی می زیسته سنائی در این باب به ثقہ امالت شکایت
کرده میگوید راجع به پدر خود :

در ط کرم نیش کرده از عمر	درش چون قاب خویش کرده از عمر
از برای چو و نگو جوانی	بد نماند چو دغا گوئی
کنج کبر از صاحب اثره لشود	چون خزانه خدای کم نشود

کار نامہ بلخ

اخلاق او

صفت حکیم و فن نام در سلفه سه در آمد گوید داخل در باب زندگانی نویسی شد
من مانند گمانی مهارت بر دوزخ حوائج - مع رسانیدن مردم مان - دستگیری با عمره
محتاجین - ابرو داد و گوشه گیری - عشق به حقیقت و اواخره ازین دنیای مادی گشتن
و در دنیا دنگی ماورای آن - پیوستن علمی بقول خود او :

رسته از تو کیت زمان و مکان	جسته از تو کیت شهرو و سنین
پای نه و چرخ بر سر قدم	دست نه و ملک زیر نگین

بر همین علت بود کہ عمر عرفانی او تماماً به الزواء و تجرید گذشت از مدح مخلوق
بنازه گرفت - در بیان جرید حقیقت نه گشتود - پای خود را از دربار امرا و شاعران
کنانه کرده - برای سامان ضمیر ناحی از گریبان و سریری ازین دامن تهیه نمود .

ی سنائی حید کن با هر سلسل صبر
از گریبان تاج ساری وزین دامن سریر

در خطاب علم حقیقی شد تا او را از او بستاند :

کجا کز آن توانه بستند - چهل زبان علم نه بود بسیار

علاوہ محنت و عزت نفس را تکیہ گاہ خویش قرار داد خواجہ جان شد و از غلامی
تن عار نمود .

ای سنائی خواجہ جان غلام تن عباس حضرت اچوں دیساری پائے ادا شہینہ اش
کارش نجائی کشید کہ بہرام شاہ آرد محمود غزوی و آن عمو تہجد و عفتتات عیوانہ
را بہ او مہداد واو عذر آوردہ گفت :

من نہ مرد دزن و زرو حاتم خدا کی کہی کہ جو ہر
گر تو ناجی دہی از حاتم نام تو کی کہی کہ جو ہر
و در یکی از قصائد خود گزیده :

ای ز من خوش مرا مکن ، خوش کہ ہمت من کی کہ شد
زین و مرگ تو مرا بگند شہرہ من کی کہ شد
شہر جو تیرا مرگ او سدا ہمت من کی کہ شد
از ستایش مخوفی و خوش آمدنی ہمت من کی کہ شد
و معیشت لغت داشت در خطبہ ہمت من کی کہ شد
خود بہر صبح مدحت کہی ہمت من کی کہ شد
کہ بہن خواہد از بس بر تو ہمت من کی کہ شد
بشدہ دین و جہ از ہمت ہمت من کی کہ شد
در عقل نامہ گزیدہ است :

ہست ہمت در انکسار ہمت من کی کہ شد
چہ است یاد تو بدانی چہ ہمت من کی کہ شد
از یاد و ہمتت ہمت من کی کہ شد
و در پاس گاہ شمت انداز ہمت من کی کہ شد
چہا چہ می فرمود :

خلاق را جملہ صورتی انگار هیچ از هیچ خلق طمع مدار
 زحمت خود ز اهل عصر بگاہ هر چه خواهی ز خالق خود خواه (۱)
 چون ستانی نوال او خوشتر (۲) بخشش بی زوال او خوشتر
 بخت من زان چنین نثرند افتاد کہ مراہمت باند افتاد (۳)
 دست در رشتہ حقایق زن پای بر صحبت خلائق زن (۴)

سنائی از ریاری و عالمی ریاکار کہ علم را مایہ پیش برد اغراض شخصی
 خود و آزار دیگران قرار می دادند جداً متناذی بود در یکی از قصائد خود میگوید :

عالمت خفته است و تو خفته خفته را خفته گی کند بیدار
 غول باشد نہ عالم آنکہ از و بشنوی گفت و نشنوی کردار
 نہ بدان لعنت است بر ابایس کہ نداند همی یمین ز یسار
 بل بدان لعنت است کاندردین علم داند بعلم نکسند کار

و یاد در این بیت :

حسرت آنرا کی بود کز دخمه زنی دوزخ برند
 حسرت آنرا کش بد و زخ اگر سر منہر برند

و یاد در این بیت :

چو علمت است خدمت کن چو دانایان کہ زشت آید
 گرفته چینیان احرام و خفته می در بطحا

سنائی از شعرای اجتماعی حساب میشود زیرا او همه مسلمانان را بانظر خوش
 بینی و مساوات نگاه می کرد - تمام افراد بشری را بندگان یک داغ و میوہ یک باغ
 میدانست - و تفرقه انگیزی و دورنگی را بانظر نفرت نگاه میکرد. در عقل نامه میفرماید :

تو کشتی گر کسی فگندہ اوست ہامہ عیب بندہ بندہ اوست

(۱) حدیقه (۲) عقل نامه (۳) کار نامه (۴) طریق التحقیق

چند تفسیر بی بیان کردن
 گزافات را درایتی بودی
 همه در بندگی بیک داغند
 همه گمان میوه های یک باغند

و در حدیقه وقتی که از منقبت امام اعظم و امام شافعی رحمت الله علیهما فارغ می شود تا بعین هردو مذهب را به اتحاد دعوت می کند و نوصیه می نماید تا جزئیات را مایه تفاق و بیگانگی قرار ندهند .

سنائی باین که در حیات سیاسی داخل نبود و بدر هر شهر یاران کمتر رفت و آمد داشت همیشه از ضعفاء و مظلومین طرف داری میکرد و امرای مصر خود را به عدل و داد تشویق و تحریص می نمود در حدیقه می فرماید :

خوش بود خاصه از جهانگیران
 هست نزد خدای و خلق ای شاه
 چون به از خلقت آفرید خدای
 طالب شاه عادل است جهان
 عدل کن ز آنکه در ولایت دل
 ای بسا رایت عدو شکنان
 آنچه یک پیره زن کند به سحر
 و آنچه در نیم شب کنند زالی

در نظر سنائی تحمل و حشمت مادی به این تأثیر می آید بلکه او محمد و جنت در آن میدانست که انسان را فرود تن و متذلل وضع نماید و خود را سنی و مورد احترام پیرامون خیال آدمی دور گرداند .

دولت آرا میدان که دادندت
 تا ترا مایه دولت است نه شی

بزم از این دولت و دولت
 در جهان خدای دولت است

چون ترا از تو پاك بستاند دولت آن دولت است و کار آن کار
 مان دنیا جوی و حکمت جوی زانکه این اندک است و آن بسیار

در نظر سنائی رسیدن بشامراه حقیقت با وسایل ظاهری میسر نمی شود و بی دردان را
 رسیدن به این وادی ممکن نیست بلکه برای وصول این راه درد و سوز و گذار بکار است .
 کی توان آمد براه حق ز راه حلق و خلق درد باید خالق سوز و حلق دوز و حق گذار
 در عقل نامه وقتی که عرفای حقیقی را تعریف می نماید چنین می گوید :

تا نباشند عاشق جان باز در میان کی نهند با او راز
 سوز دل هاست شمع این مجلس آه و درد است محرم و مونس
 عاشقان از جگر کباب خوردند وز خمیده خون چو آب خوردند
 در خرابات عشق مردانند که زمین چون فالت بگردانند

و این درد باید نهانی و سری باشد نه ظاهری و عانی چنانچه می فرماید :
 از برای غیرت معشوق در شهر ضمیر ای دریغاهای خون آلود پنهان داشتن

در مذهب او

سنائی مذهب اهل سنت داشت و کسانی که جز این گمان برده اند اشتباه نموده اند .
 زیرا اولاً سنائی در حدیقه و سایر قصائد و مثنویات خود خافای را شریف رضوان الله
 علیهم اجمعین را مدح و منقبت کرده .

ثانیاً در میان خلفا قرار مذهب اهل سنت ترتیب نهاده اول حضرت صدیق اکبر و باز حضرت
 فاروق اعظم و بعد از آن حضرت عثمان و پس از آن حضرت علی را رضوان الله علیهم
 اجمعین ستوده است چنانچه خودش در مکتوب مثنوی که به پسر شاه نوشته و از اعتراض
 طاهریان دفاع کرده این مسئله را برای اثبات دعوی خود برهان آورده است در مکتوب
 مذکور نوشته که (گویند که آل مروان را نکوهیده و بر فضل امیر المؤمنین علی

رضی اللہ عنہ بر دیگر صحابہ گرویدہ است نمی بینند که اورا فرود صدیق اکبر بایکے فرود فاروق و ذی النورین مرتبت نہادہ چنانکہ دیگر ائمہ سلف نہادہ اند)

ثالثاً وی مرید ابو یعقوب یوسف ہمدانی رحمت اللہ علیہ بودہ است کہ حنا شان از مشاہیر صوفیوں و از پیران خواجہ بہاء الحق نقش بندمی باشند (و از قدمای مشایخ نقشبندیہ می باشد) .

رابعاً وی ابو حنیفہ و شافعی رحمت اللہ علیہما را ستائیدہ و مذہب آن ہا را مذہب حق گفته است در صفت ابو حنیفہ (روح) گفته است :

دین چو بگذشت از این جوان مردان	خاق در دین شدند میر گردان
ہمہ را باز رای اعمالی	آشتی دادنا مسالمتی
بود در زیر گنبد ارزق	حجت صدق در محجبت حق
بر روانش رمادرود و سلام	بویوم حشر کن بدار سلام

و در صفت امام شافعی (روح) گفته است :

بود در راہ دین امام بحق	کہ امامت دوا سرد و صاق
دین از او یافت زینت و روق	در نبع متفق شاد و فرور

خامساً در قصائد خود چند جا بدین مسئلہ اشارہ کردہ :

ز چار سوی ملامت بشاعر اہ نجات	چہاں بر فقور دستار آمد (۱)
در جای دیگر می فرماید :	

سنی دین دار شو تا زانکہ مالکی بر آنکہ نیست

و چہ حردین مسدلی و عابدی

در جای دیگر :

دندہ در چشم سائی چون سائی بود

از زلفی بلند کی خواہد سائی بن بود

(۱) در بقرہ ۲۴۱ نحوہ قصائد حضرت ابو حنیفہ و ابو حنیفہ و ابو حنیفہ و ابو حنیفہ

ولی سنائی به یزید و آن او نیز نظر خوبی نداشته و در حدیقه ازان ها به خوبی یاد نکرده است و آن ها را نسبت به قتل حضرت امام حسین (رض) ملامت دانسته و در توبیخ این فعل آن ها تشنیع کرده .

مریدی و پیری و نظر او در تصوف

مریدی و پیری یکی از مبانی ارکان تصوف است در نزد این طایفه مرید باید بخدی از پیر خود پیروی نماید که خود را به مزارت یک جزء از اجزاء او بداند چنانچه پسران مریدان را و پیر باید به حقیقت تصوف رسیده باشد و متصف به تمام اوصاف مسلمانان و متخلف به اخلاق الهی باشد و تصوف حقیقی عبارت است از افاده به خلق الله و تعظیم به امر الله سعیدی میفرماید :

بزرگی به جز خدمت خالق نیست به تسبیح و سجاده و داق نیست
حضرت جنید بغدادی که یکی از اجلاء عرفای اسلام است میفرماید (ما تصوف را از قبل
و قول نگرفته ایم بلکه تصوف در نزد ما عبارت از قطع دنیا و ترك ماأوقات است .
ابو محمد حریری گفته که تصوف فقط عبارت است از اشتغال به اخلاق خوب
و اجتناب از عادات بد .

سنائی در انتخاب و وصف پیر می فرماید :

راه تجرید را از غول مپرس	خبر از پیر بوا الفضول مپرس
مرهم ریش چون کند افعی	داروی درد چون دهد اعمی
پیر بساید که را هبر باشد	سالک و جست و باخبر باشد
از ته دل بود بحق یک رنگ	صافی از زرق و حبله و نیرنگ

عقل نامه .

حکیم سنائی به اتفاق جمهور مورخین مرید شیخ یوسف همدانی رحمت الله علیه بوده است شیخ یوسف همدانی یکی از علمای متبحر و مشایخ کبار اسلام می باشد .
شیخ به گفته ابن خالکان در ایام صباوت در حدود سال های ۴۶۰ در بغداد آمد

تقدیم کنند و شاه در این وقت ارادهٔ سفر هند را داشت .

سنائی از پهلوی حامی می گذشت که صدای مجذوب به گوشش رسید ایستاده شد تا چه می گوید شنید که مجذوب به ساقی می گوید که بر کوری چشم بهرام شاه يك پياله بریز که هنوز غزنی را انتظام نکرده در صد گرفتن ملت دیگری است و باز می گوید بریز به کوری چشم سنائی که ندانسته است که او را خداوند برای کار دیگری خالق کرده اگر روز قیامت از سنائی پرسند که برای در بار ما چه آورده چه جواب خواهد داد می گویند از شنیدن این آواز شوری در سنائی پیدا شد و او را از دربار شاهان دلگیر ساخت و راه تصوف سپرد .

و اینکه آیا سنائی در کجا و چه گونه صحبت شیخ یوسف را دریافته و به او بیعت داده است تفصیلات دیگری در دست نیست تنها دوات شاه سمرقندی می نویسد که چون بهرام شاه خواهر خود را به سنائی خواست بدهد سنائی ابا آورده عزم حج نمود و در راه یکی از قرای خراسان صحبت شیخ را دریافته مرید شد .

بهر حال چنانکه قبل از این گفته در آمدن سنائی در حلقهٔ عرفا به کلی حیات او را تغییر داد و این اثر بخدی در اشعار و آثار او هوید است که نمی توان یا هیچ صورت اشعار عرفانی او را با آن اشعاری که سنائی قبل از (شعور خود) به حلقهٔ عرفا سروده است قیاس کرد ، زیرا عشق به معرفت و رسیدن به پیشگاه جلال حقیقت دفتر اشعار او را با اشک حسرت شست و باخون دل رنگین نمود .

گویا سنائی پیش از آن صرف شاعری شیواء و گویندهٔ توأا بوده ولی بعد از آنکه داخل حیات نوین خود شد یکی از آموزگاران اجتماعی و مصاحبین بزرگ عصر خود گردید و به کجای در راه عشق معرفت و حقیقت فانی و دنیاخته گردید و کسی را که از این عشق بی بهره دید در نضرتش جهاد آمده و فرمود :

مردنی عشق ، ا جهاد شمر / دل بی سوز را از ماد شمر

زندگانی عبارت از عشق است دل و جان استعارت از عشق است
 و بقول خودش پیش از آن دیو آز او را در گداز می داشت و وقتی که به این حلقه
 داخل شد شهر یار خورسندی جمال نیکبختی را باو نمود .

حسب حال آنکه دیو آز مرا داشت يك چند در گداز مرا
 شاه خورسندیم جمال نمود جمع منع و طمع محال نمود
 شدم اندر طلاب مال ملول از جهان و جهانیان معرول

این تفاوت را می توان از مثال هائی که در ذیل نشان داده میشود قیاس کرد و قیاس از این
 در يك قصیده میگوید :

جامه بخش مرا خاص خود از سر وندی باز فراتر شودی من از سر وندی
 و در يك قصیده دیگر میگوید :

جز از تو ننده بسی مدح گفت در نغزی

شنید مدحش هر کس و بی گمان

باز همان سنائی را می بینم که میگوید :

باد رنگین است شعر و خاک رنگین است باد

تو از عشق این و آن چون آب و آتش بی فرا

زین چنین بادی و خاکی چون سائی بر آبی

تا چو در شهر هب بی تاج و تیش شهر

خلاصه بارهٔ عرفان و تعالی حقیقت جهان او است که او را از باد و آتش و خاک و خرم

خر من هستی او را بر باد کرد و هم در این برای او باد و آتش و خاک و خرم
 و مافیها مستغنی گردا بد و چنانچه می فرماید :

ز باد به ساق زده دادم که من از من

به آتش گندم خمین بیه آب من از من

به آن آتش آنجا مبادا بسوزم از این آتش اینجا رها نمی مبادم
 ز نیک و بد این و آن فارغم من بر این نعمت ایزد زیادت کنسام
 او را نهدی فانی و مستغرق گردانید که حتی جنت الماوی و فردوس اعلی را هم در
 خور نعمت باند خود نمی یافت ، در عقاب نامه می فرماید :

ملکا عاشق جمال تو ایم	منتظر بوده جلال تو ایم
مانه مردان باغ و بستانیم	مانه در بند آب حیوانیم
روضه سبز و آب را چه کنیم	ماکیاب و شراب را چه کنیم
ما به غیر از القانمیخواهیم	ما ز تو جز ترا نمیخواهیم
چند مان مکر شهید و شیردهی	چندمان غصه و زحیردهی
در و گوهر به تنگستان ده	جوی باده بمی پرستان ده
مهر ما را شایح حاجت نیست	تن ما را دواج حاجت نیست
ما بدین قدر سر فرو نازیم	ما بتو بیش از این ضمع داریم

تاثیر عرفان در شعر

و شاعری سنائی

این تحول فجائی همچنانکه راه زندگانی او را بغتتا تغییر داد و عواطف او را برانگیخت
 و شور جدیدی در او تولید نمود همچنان پایه شاعری او را نیز بر اساس دیگری بنیاد
 نهاد ، بلکه بنیاد کوبندگی را در شعرای ما بعد او الی یومناهدازیر و زبر نمود .
 بدست جلال الدین بلخی چراغ داد بر سر راه شیخ عطار و خواجه حافظ و
 سعدی مشعل افروخت .

نظامی را به مخزن باری کرد و خاقانی را در تحفه مدد گاری نمود دبدبه خسروی را بالا برد
 و سلسله جامی را استوار گردانید آنچه در اشعار حکیم قبل از این تحول دیده می شد
 در ما بعد آن قطعا وجود ندارد .

آنجا سخنی خاکی و اینجا رمزی آسمانی مشاهده می شود از آنجا رائجة زمینیان می آید و از اینجا بوی عرشیان استشمام می شود .

به قول خودش کتابهای کهن خالق شده بود و او سخنی خوب و تازه باخود آورد، معانی گران را به الفاظ جزل جاداد ، مهم ترین مطالب را در جزل ترین کلمات گنجانید ، سبک تازه اختراع کرد و اسلوب جدید در سخن نهاد .

خاطریم گفت مرا در سر کای به فضل تصور و در کار شد
زود پیش آر خوب و تازه سخن که خالق شد کتاب های کهن
تا بدین عهد نامد اندر ذکر ز آنکه در پیرده بود معنی بیان
خلاصه در صحت معنی و جزالت لفظ در روانی کلمات و حاکمیت بر مضامین کلمات
فراهم آورد که باید آنرا بدوان و خرد آمیخت و (بر در کعبه دانش آه نیست) (۱)
این او این بار بود که مسائل توحید و مطاب علم الهی در و اب شعر در آمده و در این
احلاف یا چنین تفصیل و شیوائی داخل کلام منظوم شد .

و مصطاحات متصوفین از قبیل خنقاه و خرابات ، پیری و میری ، صبر و شکر ، صحو و سکر ، عشق و استروا ، از تجملات ظاهری کسب و برد مختلف و متضاد تا چیز شمردن و عاشق حقیقت بودن داخل شعر و شام می شد .
در عقل نامه می فرماید :
به خرابات شو که بر آنجاست
حج آزاده کن خرابات است
خانقاه آشین مرغ حلق است
در عقل نامه می گوید :
پیرت یسد که بر اعتراف شد
حفته کن را مرید تمام مه
و در ذمه و شکر و صبر و شکر
جای اماده کن صبر و شکر
کاشن عشق و صبر و شکر

(۱) باروان و خرد برآمزش - بر در کعبه دانش آه نیست (جلد دوم)

معلومات و درجه تحصیلات سنائی

سنائی یکی از بزرگترین علمای عصر خود بود در حکمت و فلسفه صفت استادی داشت علم کلام را نیکو میدانست و چنانچه از حدیقه برمی آید در تفسیر قرآن و اصطلاحات این علم مهارتی بسزا داشت (۱)

و در حدیقه چندین جا آیات قرآن را تفسیر کرده و منظوم ساخته است .
در اخبار و احادیث نبوی نیز معلومات کافی داشت ، در حدیقه قسمتی از احادیث نبوی را یاد کرده و آنرا بقالب شعر در آورده است .
در علوم ادبیه نیز از قبیل صرف ، نحو و عروض دارای مطالعات و معلومات وسیعی بود و اکثر در اشعار خود به اصطلاحات این علوم تلمیحات زیبایی نموده در یکی از قصائد خود گفته :

اشنید ند آ آنچه من گفتم علم نحو و عروض و شعر و حکم

در یکی از قصائد خود می فرماید :

لا ینصرف توئی ز بزرگان روزگار اینک بنام خویش مرا این را دلائی

در نحو وزن افعال لا ینصرف بود نام تو احمد است میزان افعالی

در دیوان شعرای عرب علم داشت خودش نیز اشعار عربی گفته و چند جا در اشعار خود از بختی و قصائد سبعه مکرر یاد کرده است :

در تاریخ قبل از اسلام نیز اطلاع داشته بود در حدیقه وقتی که مرگ را تعریف می کند و بی و فائی دنیا را نکوهش می نماید به تفصیل از جهانگیران و ناموران قبل از اسلام صحبت میکند .

زان منوڪ عجم كه در تاریخ بخردان راست موجب تو بیخ

زان سخن های ملت کیخسرو رستم و زال و ایرم و جم و زو

(۱) در حدیقه می گوید بهر يك مشت كودك از و سواس - نامش اعشار کرده و اخماس -

کرده منسوخ حکم هر اسخ - شده در علوم آن را سخ

زان خبر های آل ساسانی را ندن کام دل به آسانی

حکیم سنائی یکی از اطباء بزرگ عصر خود محسوب می شد و در این علم مہارتی بسزا داشت در حدیقه فصلی جدا گانه و مفصلی در این باب گشوده است و اولاً در ضمن چند بیت از اضاء ناقص که از علم طب و اقیات پوره ندارند و علاج آن ها موجب آزار دیگران واقع میشود و طبابت را مایه جمع مس و پیشبرد اعراض شخصی خود قرار می دهند مذمت می نماید و برای خیر جامعه و حفظان صحت عمومی و دلجویی از مریضان از این چنین اضاء بحضرت خداوند پناه می برد و می گوید :

وای آن کس که هست حاجت مند به چنین فوید کوری در و بند
ای خداوند از این چنین حکما خالق را کن بفضل خویش بر ما
چون جهان شد ز فعل شان ویران خالق را زین بدان چنان برهان

سنائی طبیب کسی را می داند که اصول طب را عملاً تحصیل کرده و شده در ریاضیات و طبیعیات آگاہ شده امیرار علمی و سعی صحت را بداند و باز مردی که وئی صریح بود در سخن صادق و راست بود از ریاضی بر دیداش راه و از طبیعی بود به و چه آنگاه بیند احوال غایت و مراسم و در حدیقه عال و امراض را تقریب در شصت بیت تفصیل در علم طب و در علم طبابت و مہارت او در این علم شہادت می دهیم :

سنائی در علم نجوم نیز معہودت کافی داشت و تا این که این علم را محل احوال نجومی و آنرا اثر ثانی می دانست و آنست که آسمان پس از آن داده است تا این که در حدیقه علم در راه حکام خود بر بند بیرون من کشید و بر بند
نماهند این مدجمن از اندام پس از این که در علم نجوم
همه باد است حکام بر داند که در علم نجوم

سخن فال گر ندارد سود باد پیمود کاسمان پیمود
 با این هم در حدیقه بحث مفصلی از اصطلاحات این علم نموده از قبیل صفت
 افلاک، صفت بروج، سعادت و نحوست، شرف در بال، هبوط و صعود، زوال و
 تسویه (و غیره) و در اکثر قصائد مدحیه خود نیز اصطلاحات این علم را آورده است.
 حکیم علاوه از علوم فوق علم تعبیر روایا را نیز میدانست و در حدیقه تقریباً صد بیت
 در این علم آورده و تشریحات بساطی در این باب داده است.

سفرهای حکیم

سفر حج :

دو ات شاه سمرقندی می نویسد وقتی که بهرام شاه خواست خواهر خود را
 به سنائی بدهد، سنائی ایام آورده عزیمت حج نموده به خراسان آمد و در آنجا به
 شیخ یوسف همدانی مرید شد صاحب تذکره ید بیضا نوشته که سر و پا برهنه به حج
 رفت و از آنجا مراجعت نموده به غزنی گوشه گیر شد، لطف علی بیگ آنز در آنشکده
 میزیست که سنائی به سفر خیر اثر حرمین شریفین رفت و بعد از مراجعت بخدمت
 شیخ یوسف همدانی رسیده دست ارادت داد، بهر حال این مسلم است که شیخ
 فریضه حج را ادا کرده و درین سفر مرو و نساپور و همدان را دیده و در بغداد
 رفته و در آنجا تربیت حضرت امام اعظم (رح) را زیارت کرده و انطاکیه و حلوان را
 سیر نموده بعداً مراجعه کرده است.

زیرا خودش در یک قصیده خود تمام این تفصیلات را با زحمات راه و اینکه گاهی
 بحکم ضرورت با نا کسان یار شده و با نادانان جایس گردیده مفصلاً شرح میدهد.

قصیده مذکور این است :

گاہ آن آمد کہ بامردان سوی میدان شویم
 یک ره از ایوان برون آئیم و بر ایوان شویم
 راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیم
 خانہ پردازیم و سوی خانہ بزدان شویم
 گاہ با بی دولتان از خاک و خس بستر کنیم
 گاہ با ارب دولت نقش شاه بردان شویم
 گاہ از دن غریبی یار غریب کس شویم
 گاہ در حال ضرورت بر غریب کس شویم
 از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشمه دل
 کد در آتش جرمه و کد در آتش جرمه
 غم آب شد هیچ مارا زان سپس روزی گداه
 از خرات و مر و و خوس و بی ساری نمودن شویم
 ازین بغداد و کرج و کو فود و اظ کیره
 زهر ما خنوا شود آست گدایان شویم
 از برای حق صاحب مدحت اندر تربیت
 جان فدا سازیم و سونی تربیت نمودن شویم
 این سفر بستن عیب را از راه ایرد است
 ما بروی استقامت شمع این است
 حاجیان حاس مست از شراب و دولت
 ما به روی جرمه موکالی این است
 گر چه در رات بران حاجت شود از این دلی
 چون بدید آن جان کور

باید ست آریم سری یا بر افشایم سر
یا بکام حاسدان گردیم یا سلطان شویم

سفر مرو :

دوات شاه سمرقندی می نویسد از غزنی عزیمت خراسان کرد و چندی در مس و به
حاکم در ویشان شیخ یوسف همدانی به سلوک مشغول شد و باز به غزنی آمد از این
بابت های خود حکیم نیز سفر مرو تا آمد می شود :

باز از سلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آتا کیون در گن تن آپ ارسال بینی
سفر مرو حسن :

حاکم در مس حسن نیز سفر کرد و این سفر از روی شوق نبوده است بلکه در اثر
بسیار بود که قضی اسعد بروی نسبت بحکیم کرده است .

در این سفر چند نفر رندی را که قضی اسعد معین کرده بود ایستاد حکیم را غارت
کردند و چنانچه حکیم می فرماید :

همچو او تا کس و از میم شیخ	ز سر من گماشت رندی چند
باز دست بر کن بد این سر ضم	چنانچه بستند و گفتند
بجلا و عت و رنج و هم	من ز تیغ آنچنان شدم بسرخس
بسوی بنوا از ساحلیم	در گدگری و بس این منی

سفر هرات :

در این سفر که قضی اسعد در مدح سائی دارد معنوی می شود که در هرات نیز مدتی
از آنجا بوده است .

در این خصوص می گوید :

باز از این شهر هرات
چو بجز قدریر شعاع و ضیاست
سفر مدح :

معنوی می شود که حکیم در مدح مدات درازی بوده و در جوانی در آنجا سفر کرده است .

بهر حال از آثار حکیم بر می آید که تمام این سفرهای او قبل از شمول بحلقه عرفاء بوده .

غنا و توانگری

چنانکه از آثار حکیم پیداست وی در تمام عمر به پریشانی (وادبار) می زیسته و تا مدتی از این پریشانی خود می نالیده و بعد از آنکه در حلقه عرفاء در آمده به کلی شکایتی از آن نکرده است .

در جایی که از پریشانی خود شکایت میکند می گوید :

سفر نکردم از بهر بیشی و بیشی اگر بسنده بدی در حضر بنا حضریم
و حای دیگر میگوید :

والله که از لباس جز از روی ناریت بر فرق من عمامه و بر پا ارار نیست
و در شرح التحقيق می فرماید :

بهدای که پانته بی عیب است و اهب العقل و نه الغیب است
که مرا اندرین میرای هوس جز هنر نیست یار و مونس کس
تا هوس کش دوخته بودی تا غم و غصه ام نقر سودی
منصب آنرا بود که شورانگاریخت نان کسی خورد کاب روی بریخت

محیط سنائی

تمدن ایران : مدنیت غزنه در عهد او .

دوم : سلاطین معاصر او .

سوم : شعرائ معاصر او .

مدنیت غزنوی در عهد سنائی

غزنوی در دوره سلطنت آن سبکترین عروس شرق بود و زیبا ترین و معمور ترین

شهر های ایشیا بحساب می رفت شمارات و ایند که در عهد سلطنت اعلیحضرت
عین الدوله محمود و پسر او مسعود شهید در غزنه تعمیر یافته بود و ثروت و تمولی که
در آن عصر به غزنه موجود بود از حد حسر و احصای ما بعید است عظمت دربار و
شکوه و جلال بارگاه این پدر و پسر بعد از ایشان هیچ یک از سلاطین و حکمرانان
مشرق را دست نداده است یعنی وقتی که تعریف یکی از دربار های محمود را می نماید
می نویسد (مهمانان را به مرای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته بخوض ها و طوق های
زرین و سیمین منضد (۱) به اوای مرصع و صحن های فایق و ادوات رایق و پیش
مسند سلطان طار می زده و عضادات آرا به مسامیر زر استوار کرده و فرش های
رومی و خطائی و ابریشمی گسترده و در صدر مجلس منقش نهاده و سوانی آرا
خانه های مربع و مسدس و مشمن و مدور منقسم کرده و عمر خانه را نوری از آینه
جواهر بر گردانیده که پرتو آن نور دیده ها را خیره میکرد و همه متفق بودند که در
عهدی اکامره عجم و قیصره روم در ایالت عرب و نیازمه بمن و برادرش هند در ایالت
نقاس دست به هم نداده بود .

و در حوای مجلس طبق های زرین نهاده مشجون منقش از فیروز و سمرقند
روحی و عود قباری و آتر حهای مصبوغ و انوار فورا که در آن
و عنافه را از مال بدخشی (۲)

بهشتی در آن وقت تکیه ای مسعود شهید را در ایالت هند در غزنه
بهشتی به چشم خود دیده بود می نویسد (۳)

این تخت در غرضه سد سال تمام شد تا این که امیر غزنه در آن
چون در نظر من نمی نمود تکیه همه از در سراج بود و تمام در آن
نبات از وی بر آنکلیخته و بسا جوایز و ادوات و عود و

(۱) نسخه خطی (۲) ص ۳۲۵ از ج ۱ پیش (۳) در غزنه
(۴) در آخرین جلد برهان

بر کشیده همه مکالم به انواع گوهر و شادری و انکی دیباہ رومی بروی تخت کشیده و پوشیده و چار بالش از شوشه زر بافته و زنجیر زر اندود از آسمان خانه صفا آویخته و تاج را در او بسته و چار صورت روئین ساخته بر مثال مردم و ایشانرا عمود های نگارنده از تخت استوار کرد چنانچه دست ها بیازیده و تاج را نگاه می دارند ، و از تاج بر سر رخی بوده که سلسله ها و عمودها آنرا استوار نگاه می داشت و بر زیر کلاه بود این صفا ها را همه بد قلی ها و دیباہ های رومی زر و بوقلمون بر دیبا آراسته بودند و سه صد و هشتاد پاره مجلس زرین نهداده و هر پاره یک گز درازی و گزری خشک تر پهن و بران شم سه های کافور و نافه های مشات و پاره های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره بقوت زمانی و اول مدحشانی و زمره و مروارید و پیروزه (۱)

دیگر از عمارات غزنی دران عصر باغ فیروزی بود این باغ یکی از نزهت گاهای زین در عمارات دلاویز غزنی بحساب می رفت اعلی حضرت محمود بن المداوه آنرا دوست میداشت و امر کرده بود تا دران باغ دفن شود چنانچه بعد از مرگت در چمن سب باغ فیروزی دفن کردند .

فرخی سیستانی شاعر مشهور در در محمود در صفت این باغ قصیده غزالی دارد :

بفرخنده فال و بفرخنده اختر	به نو باغ بنشست شاه مظفر
بر روز مبارک به تخت همایون	بعزم موافق برای مذکور
بیانعی خرامید خسرو که او را	بهار و بهشت است مولا و چاکر
بیانعی درختان او عود و صندل	بیانعی ریحین او بشد تبر
بیانعی چو پیوستن مهر خرم	بیانعی چو رخساره دوست دلبر
بیانعی کدل گوید ای تن درین جسم	بیانعی که تن گوید ای دل درین چرم
بیانعی درو سایه شاخ خوبی	بیانعی در و چشمه آب کوثر

(۱) دیوبند، صفحه ۲۰

بیساعی کنز آب گاش باز یابی
 بهشت اندر و باز یابی بد آهون
 از مبرو بریده چو زلف بریده
 بهشت است این باغ سلطان اعظم
 دری را از آن مهر خواندست مشرف
 در او صید را چند جانی ننوده
 کججا جای بزمست گاهای بیجم
 روان گردد بر گرد امیر نعمی را
 از خر گاه چون بر کشاده جهای
 نمود باغ پرستدس و پر صدعب
 یکی باغ شاهانه اندر میباش
 در آن اندرون صفه شای مرحرف
 یکی همچو دیدی جانی علفن
 نگارنده بر چند جانی مسرت
 باجای درازم و در دشت روان
 در آن باغ فرح چو اندر اندیشی
 موقن از آری چو فرمان سلطان
 به چرخست و اجرائی او مستان
 از کز بلند بر سرش مرغ مو جش
 بد باستان بود اندرون درین
 روان اندران کشی و چو در صدعب
 ز مبدش به از دار شاهانه اندر

نسیم گلاب و دم مشک از فیر
 بهار اندر و باز یابی به آذر
 در شکل مدور چه چرخ مدور
 دیال آنکه رضوانش شسته بر در
 دری را از آن ماه خواندست مدور
 در او بزم را چند جانی مشهور
 کججا جای صید است ماسی درین
 تدروان آه و جفاک در روان
 دری در آورده پت پتس آنکه اندر
 چو قصه باغی چو شمع درین
 سر کشگر و سر شورش درین
 در صفه شاه صاحبان صدعب
 یکی همچو از آنکه درین
 شایسته دری آنکه درین
 باجای در آنکه درین
 یکی در آنکه درین
 چو درین درین درین
 در آنکه در آنکه درین
 در آنکه در آنکه درین
 در آنکه در آنکه درین

بدو اندرون ماهیان چون عروسان
 دو کانی بر آورده پهلوئی دریا
 تبین دوا له شاه محمود غازی
 شه خوب صورت شه خوب سیرت
 بمردی فراینده عز مومن
 ز بهر قوی کردن دین ایزد
 ز همی بزم را ابر دنیا فطره
 توانی که هرج از تو گویم بمردی
 نشان و نایب فتنه شهر یارا
 مزور بود جز تو نام شاهی
 بپند وستان آنچه تو یار کردی
 نهی کردی از پیل هندوستان را
 ز دو پادشا بستدی بر دو منزل
 همی تا بزم اندرون نیک یابی
 خدایت معین باد دولت مساعد
 خوشا کاخ باغی که داری بشادی

بگوش اندرون حلقه بر در و گوهر
 بدان تابدان میخورد شاه صقدر
 امین مال خسرو بنده پرور
 شه خوب منظر شه خوب مخبر
 بشمشیر کاهنده کفر کافر
 همیگردان در جهان چون اسکندر
 ز همی بزم را خسرو بزم گستر
 نبوشنده از من کند جهان باور
 نه ماهیت در بحر نه مرع در بر
 چو جز مرا تو نام مردی مزور
 بر اهل سلاسل نکرد است حیدر
 ز بس تاختن بروی آنجا زاید
 بیک تاختن هفت صد پیل منگر
 گل تزه را بارنا کرده ابر
 جهان زیر فرمان تو تا به محشر
 درین کاخ میخورد ازین کاخ بر خور

امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیه راجع به نو باغ می نویسد :

سازان بدامنه کوه یک قصر با شکوه موسوم به نو باغ با کاخهای دلکش و زیبا و
 باغهای فرح فرا بنا نمود که نهرهای جاری و شلاله های ظرب خیز باغ از چشمه بالای
 کوه سیراب می گردید .

دیگر از جاهای تاریخی غزنی میدان افغان حالی است که بقول بیهمی تربت
 سبکتگین پدر سلطان محمود در آنجا بود و بعداً کوشک محمودی را در آنجا بنا کردند .
 این میدان همین جای است که تربت سبکتگین و منارهای غزنی در آنجا واقع است

دیگر از عمارات آن وقت غزنی مسجد جامع آن بود وقتی که سلطان محمود از غزوه قنوج و کشمیر مراجعه کرد در تعمیر این مسجد اقدام نمود (۱).

یعنی می نویسد سلطان در وقت نهضت به هند امر فرمود (تا از بهر مسجد جامع به غریب عرصه اختیار کنند) زیرا جامع قدیم بر وفق روزگار ساق بود و مردم این زمان را کفایت نمیکرد.

چون سلطان ازین غزوه معاودت کرد کار تسطیح عرصه مذکور به اتمام رسیده بود و تاسیس و ترمیم آن تمام گذشته و دیوارهای آن تمهید شده بفرمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان بربخشند و استادان حاذق و تمهید چابک ترتیب دادند و از ثقات حضرت فخر مدنی معمری ماهر بر آن ها گزیدند تا از صبح تا شام بر کار ایشان نگردانی دادند و وقتی که شام می شد ترازو در پیش می نهاد و آنان را اجرت می داد.

و سنگ های مرمر آنرا از حقایق دیرست فراهم کردند و آنرا به اشکال مربع و مستطین تراشیدند و طاق های مسجد را بخدی لطیف و زیبا آوردند که چشمه در آن جاری می شد و آن ها را بر رنگ های مختلف و اشکال مدح پارسند و در تمام آن ها را مدحی با زور کاری نمودند و شوشه های زیر آینه از اجسام انسان و پستان انسان برداشته و بر درها و دیوارها می بستند.

و بعضی از خانه جهت عبادت برای خود ترتیب فرمود و در آن کمال دقت و نظر آنک در بردند و فرش و پیزاره آنرا تمام آن سنگ رخام فراهم آوردند و در هر مربع از مربع آن خطی از زر در کشیدند و به لاجورد تکجیل کردند.

و در حسن نوین و نوزین بجای رسا نیدند که هر کس می دید انگشت تعجب در دندان می گرفت و می گفت ای آنکه مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده شی و دعوی کرده شی که مثل آن بنیادی ممکن نگردد بیا و مسجد غزنه مشاهده کن تا بدان دعوی خود به بینی.

(۱) ابن بطوطه

اگر جامع در این حدود بود باشد احتمال میرود اما اینکه این سنگ محراب همان
جامع شهودی باشد همان من مستبعد می نماید .

برای آنکه براساس این سنگ شایسته محراب مسجدی بدان شوه از پناهی و تکلیف
مستحق محراب است که در صورتی که این گنبد آنگاه محراب مسجدی بدان
گنبد باشد پس سنگ شادی که در این گنبد جامع شهودی تعاقب داشته در
محل محراب است که بعضی مزارات صرفاً بر روی شرفی و مسجدی
در آن محل بنا شده می شود .

در این محراب سنگی که در این محل بنا شده است در آنجا که در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب

در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب
در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب

در این محراب بنا شده است	در این محراب بنا شده است
در این محراب بنا شده است	در این محراب بنا شده است
در این محراب بنا شده است	در این محراب بنا شده است
در این محراب بنا شده است	در این محراب بنا شده است
در این محراب بنا شده است	در این محراب بنا شده است

در این محراب بنا شده است در این محراب بنا شده است در این محراب

شده و در موزه کابل موجود است صورت مردی در یک طرف آن رسم شده که بر اسب
بلندی سوار است بدستی شمشیر گرفته و آغوشی چندی در دست دارد و در
را که از نقاره او جدا کرده میواند به هر روی دیگر این سنگها را در حالت
گنبدی طرف این چند کلمه خوانده می شود.

(زمانه و جمال و کمال)

بعضی حدس میزنند این سنگ متعلق به اعرافی می باشد که در زمان
دیگر از سنگهای توراتی آن وقت است که آن سنگ را در
تورات خود انجا حجت حدس میزنند
این سنگ از زمان پیشتر بوده است و در
شماره در شمار آنچه در آن زمان
که وجود داشته که آن سنگ در آن
یکی از جهت شمشیر بر روی آن
انواع اعرافی شده است و در آن
تاریخ آورده می شود که آن سنگ
بانی اعرافی است که در آن
شماره داشته

از در دهان آن سنگ در آن
شده برانی حدس میزنند که آن سنگ
حمله اعرافی که در آن سنگ
دهان آن سنگ در آن

(۱) از حدس میزنند که آن سنگ

(۲) از حدس میزنند که آن سنگ

که از طلا و نقره ساخته بودند بقول امین احمد رازی مولف هفت اقلیم وسعت غزنی در آن وقت به اندازه بود که تنها شماره مدارس و مساجد آن به دوازده هزار بالغ میشد .
 قریباً راجع به بناهای غزنی مینویسد که تنها برای نگهداری قیل های محمودی هزار محوطه تعمیر کرده بودند و در هر کدام سرای بزرگی برای قیل بانان ساخته بودند .
 بهیچ می نویسد مسعود پسرتین الدوله در یکی از اسفار جنگی از پیلان شاهی هزار و هشت صد هشتاد و نه سده به پشمید و از این میتوان به عظمت غزنی در آن وقت پی برد .

دیگر از عمارت آن سده ها می برد که غزنی را آب جاری می کرد .
 در هر یک از این سده ها نامبرده یکی را بنام بند سلطان و دیگر را بنام بند سخن (از کوهان) رشتند و دیگر را بنام بند مرده (حالا هم همین نام معروف است) یاد کرده اند .
 در سلسله سادات افغانان که بن غزنی را خراب کرد این بندها را هم بریران تودند .
 در ملا در این سده ها بنام سلطان را امیر حضرت امیر حبیب الله خان شهید آورده اند .
 در سری آبادی سده به خان و سده اعلا حضرت شهریار کبیر افغانستان محمد نادر شاه تباری و جهات امیر علیه فرمان آبدی داد .

خلاصه عهد سندی عهد شمال و شوکت غزنی بوده و قراری که خود سندی مهابت می گوید غزنی در آن وقت آسمانی رفیع بود و نقشش بر عرش برابری میکرد و حاکم او
 تاریخ انسانی می جست .

خاک غزنی تو را بهار تاج است	اسرت از زونی معراج است
اوت خود را عهد هد به غابین	بلان از باغ رو سوری غزنین
عرش و غزنین به نقش هر دو یکی است	مناک غزنی رفیع تر فدکی است

کار نامه باغ
 در حد فقه می فرماید
 مشک از فر مرشته با گل و خشت
 در حد فقه می فرماید

خناك این مملکت شده کا فور چشم بد باد از این حوائی دور
گر به بینی تو مملکت عزیزین بازار نشانی او هشتاد و دو

سلاطین معاصر سنائی

در اینکه حکیم سنائی عصر کدام یک از سلاطین عراقی را در رفقہ افسانہ
اختلاف دارند :

از نوشته دولت شاه سمرقندی و طب عنی ملاحظه می شود که در این
بزم آباد که شیخ عنصر مدحان ابراهیم بن سعید و در آن وقت که
سنائی وقتی که به بغداد و آنی خواب دیده شد که در آن وقت
مداحی محمد امیرجاه عالی در آنجا آمدند و در آن وقت که
در آنجا عنصر مدحان محمود بن سعید و در آن وقت که
از آن مقام فرشته و رفقہ افسانہ لای ملاحظه می شود
نوشود که مراد فرشته از آنجا سعید و در آن وقت که
سلاطین ابراهیم

حزب دیگری که از آنجا آمدند و در آن وقت که
سنائی در عصر آن شیبه در آنجا آمدند و در آن وقت که
که مختاری در حرفی شان و آنجا آمدند و در آن وقت که
می نویسد (معاصران در آنجا آمدند و در آن وقت که
که دیده شد و این معاصر مختاری قید آمدند و در آن وقت که
مسلمانان آنجا آمدند و در آن وقت که

و از این عصر در آنجا آمدند و در آن وقت که
سنائی را مدح آنجا آمدند و در آن وقت که
سنائی را مدح آنجا آمدند و در آن وقت که

به عارضه قواصیح وفات یافت در سال ۵۵۱ بر کرمی سلطنت جلوس فرمود (۱) .
تخت و تاج محمودی در آن وقت دستخوش حوادث بود تفاه امرای داخلی از یکطرف
و اقتدار ترکان ساجوقی از طرف دیگر روز بروز بنیاد استواری و برقراری او را
تهدید می نمود .

سلطان ابراهیم برای ابقای سلطنت خود دو امر مهم در پیش روی داشت یکی دفع
فتنه آل ساجوق که دشمن دیرین این خانه دان بودند و دیگر اصلاح و ترمیم تعاقب داخلی
که آنها فانا مملکت محمودی را به فناء نیستی نزدیک می کرد .

پس او به اول کاری که اقدام کرد بر فرار کردن صاحب مواخت بود و دام و زمین
مسکاتیل ساجوقی این اثر در ترویج کامل خود می نویسد که در این سال یعنی سال ۵۵۱
سلطان ابراهیم و داور ساجوقی چون دانستند که از بیای جرقین نفوس و نفس مال
و ریح سپاه منادی متصور نیست صاحب نامه مبنی بر بیعت منصفه و یکطرف از طرف
دیگر عقد و امضاء نمودند .

سپاه سراج می نویسد چون خبر جلوس او به داور رسید خود داور معانفت
خراسان را روان کرد و سلطان ابراهیم صاحب نمود .

سلطان ابراهیم از روح کافی و مردان کار آزرده خنده واده سبکتگین بشمار میرود .
اومی خواست چراغ عظمت محمود را دوباره روشن بسازد ، خاکی را که پندران نامی
و جهان کشای او به شمشیر و هنر مندی تسخیر کرده بودند هم از او مسخر نمود
در حوضه قاسرو خود بنا فریاد .

ولی در این راه مواضع بزرگی در پیش داشت زیرا اتفاق خانه واده گئی و دیگر
حوادث و اتفاقات سوئی که بعد از سلطان محمود در این خانه دان رخ داد ؛ روز بروز
از اقتدار و توانائی شان کاسته و به نیروی دشمنان و مخالفین شان می افزود .

(۱) - ج ۲ ص ۱۰۱ از کتاب

مثلاً کشته شدن بی موقع نا سردین الله مسعود از طرف برادرش امیر محمد اور ،
یغمای اندوخته های خودش و پدرش در دست سپاه غزنه ؛ شورش خفعل حق ناشناس ؛
قتل عام او در خانه دان محمود ؛ این همه صدمات جا نگدازی بود که یکی بعد از دیگری
به پیکر سلطنت و حکمرانی این خانه دان بزرگ حواله شده رفت .

لہذا وقتی کہ ابراہیم ظہیر الدولہ براریکہ سلطنت غزنی جنوس فرمود تقریباً در
قسمت بزرگ حیطة فرمان فرمائی محمود و مسعود در دست دشمنان شان افتاده بود
بانج و بست و میرات نیز در دست سلاجقہ بود (۱) .

اما ابراہیم کار بزرگی کہ نمود این بود کہ استقرار سلطنتی خود را در غزنی با اسباب
حکام نری تمرکز داد و نمود حکمرانی خود را در هند و سمرقند سلطنت .

می گوییم کہ کافی است اشارت افسار خود را در مدہ ای آمریزد و از سوی شهر
غزنی از سمرقند و از سوی دولت و مدہ ای از سمرقند از کائنات بزرگ
غزنی سلطنت او را در قندریه جلالت پذیرائی فرموده و قندریه را در دست
مسیح سراج می ویستد حالی کہ در زمان او در دست حوادت ایام بود و
حکومت و حاکم در مہد سلطان او شد و فرار آمد و در مہد سلطان محمودی
مسیح سراج می ویستد حالی کہ در زمان او در دست حوادت ایام بود و
حکومت و حاکم در مہد سلطان او شد و فرار آمد و در مہد سلطان محمودی

مسیح سراج می ویستد حالی کہ در زمان او در دست حوادت ایام بود و
حکومت و حاکم در مہد سلطان او شد و فرار آمد و در مہد سلطان محمودی

مسیح سراج می ویستد حالی کہ در زمان او در دست حوادت ایام بود و
حکومت و حاکم در مہد سلطان او شد و فرار آمد و در مہد سلطان محمودی

مسیح سراج می ویستد حالی کہ در زمان او در دست حوادت ایام بود و
حکومت و حاکم در مہد سلطان او شد و فرار آمد و در مہد سلطان محمودی

و مردم را وعظ دادی و به سلطان سیخان بی محابا گفתי و از درستی آن سلطان آزرده نشدی. دوات شاه به حواله مقامات ناصری می نویسد که سلطان ابراهیم انار الله بر هفت شب ها گردید محلات غزنی گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را از رو طعام بدست خود دادی و به عهد او در غزنی اشربه و ادویه تمامت مریضان از خزانه او بردندی و از او سلاطین ساجوقی تعلیم گرفتندی و او را بزرگوار داشتندی .

یکی از وقایعی که در عهد سلطان ابراهیم اتفاق افتاد این بود که در سال ۵۶۵ عساگر غزنی به شهر سکندریه (۱) حمله برده آنرا غارت کردند و عثمان عم سلطان ملک شاه ساجوقی را که لقب امیر الامرائی داشت اسیر کرده به غزنی آوردند . دیگر از واقعات عصر سلطان ابراهیم غزنوی مسئله فتوحات او در هند است .

بقول اکثر مورخین (۲) سلطان ابراهیم در سال ۵۷۶ جانب هند لشکر کشید تا دامنه فتوحات محمودی را وسیع تر سازد اولاً قلعه اجودرا (۳) که در نواحی لاهور است تحت حمله قرار داد اهالی آنجا تا اینکه ده هزار مرد جنگی داشتند تا با مقابله نیاوردند و سلطان ابراهیم در ۲۰ صفر سال مذکور آنرا عتفاً فتح کرد (۴) .

و بعد از آن جانب قلعه روپن حمله آورد این اثر می نویسد که روپن بر فرار کوهی واقع بود یکطرف آن را دریا و یک طرف آن را جنگل انبوهی فرا گرفته بودند و جز یک راه تاریک دیگر هیچ معبری برای پیشبردن جنگ و فتح قلعه نداشت و هندو ها آن راه را با چندین فیل و مردان جنگی استوار کرده بودند ولی سلطان ابراهیم با همین قوت قلب و عزیمت آهنینی که داشت قلعه را فتح کرد و بعد از آن در دو موضع دیگر حمله برده بعد از سه ماه و شصت روز مقاومت آنها را نیز فتح کرد و سالماً و غنائماً به

(۱) سکندریه بفتح اول و سکون نوی نام جونی است در طخارستان که بازار معمری داشته و اکثر اهل علم بدانجا منسوب اند معجم البلدان ص ۹۸ ج ۵ (۲) ابن اثیر ج ۱۰ ص ۴۶ نوشته س ۴۸ ج ۱ ترکستان هند ص ۱۷۶ ج ۱ - (۳) ابن قیوه خواروشته ابن اثیر همین جی است که معروف به بنه شیخ فرید الدین شکر گنج می باشد (۴) ابن اثیر ص ۴۶ ج ۱۰ -

غزنہ مراجعہ نمود ابو الفرج رونی را در تہنیت این فتح قصیدہ ہا است دیگر از کار ہای
عہد ابراہیم مستثنا و صلوات ابراہیم سلطان ملک شاہ ساجوقی است کہ دختر او را بہ پسر
خود مسعود عقد کرد .

منہاج سراج نام این دختر را مہد عراق قید کرد و فرشتہ پیر آ را نائید نمودہ .
ابن اثیر می نویسد کہ در عروسی مسعود نظام الملک (وزیر معروف آن ساجوق)
یکصد ہزار دینار از مال شخصی خود منصرف نمود .

دیگر از واقعات عہد ابراہیم حیاتی است کہ او بہ ملک شاہ ساجوق مینمود : ما این
حیات یکی از خدای بزرگ حریفی در شرق شماردہ می شود .

و آن چنان بود کہ سلطان ملک شاہ قبل از عقد صلح ، صلح ابراہیم را است کہ
بہ غزنہ حمله کرد وقتی کہ سیاہ خود را جمع کردہ ، لشکر از بلخ آورد صلح ابراہیم
تدبیری اندیشید و مکتوبی از طرف خود نام امرای غزنہ ملک شاہ دہستان را
کرد کہ مکتوب شد کہ در آن عہد کردہ بودید کہ ہر دو ہا کہ ہا در شہر غزنہ
من مقابلہ شود ملک شاہ را دستگیر می کنیم بہ من برسد من بر این شیوہ نام ہوش
شدم و این مکتوب را در نامہ سر بہ پیر کردہ بہ دہستان فرستاد و ہوش
کہ خود را در نظر ملک شاہ رساند : و در این آقاہن ملک شاہ را فرستاد
اران کہ ملک شاہ او را محصور بنماید ، و ملک شاہ بہ ملک شاہ فرستاد .

ملک شاہ ہشکار رغبت تمام داشت و صلح نمود از این ساجوقی و ہوش
جب وہ داد ملک شاہ ہر قدر از او سوال نمود و ہوش از این ساجوقی را ہوش
بزرگ تازیانہ کشید ، و ہوش را در ملک شاہ فرستاد ، و ہوش را ہوش
و صلح نامہ را حاضر امری خود ، سلطان ابراہیم را فرستاد ، و ہوش را ہوش

درہ فات ساجوق ابراہیم الختلاف الملک و منی (۱) ۲۸۱ و ۲۸۲ (۲) ۲۸۳ (۳)

(۱) ابن اثیر سراج ۱۰ (۲) عہد ساجوق

و محققین متأخر روایت دوم را صحیح تر شمرده اند (۱)

سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث)

سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود بن سلطان محمود بقول ابن اثیر در سال ۵۸۱ پادشاهی رسید و قرار گرفته منہاج سراج در طبقات ناصری در سال ۵۹۲ . سلطان مسعود یکی از سلاطین خوش نام و با کفایت این دودمان بحساب میرود .

دراستادان غزنی در زمان فرمان فرمائی او در مهذب راحت و امنیت عمومی غنوده بود . او هم از جهت ساجدین دولت خود را محفوظ نگاهداشت و هم در هند قسرو حکمرانی برپا کرد . خود را مانند اباکان و پدران بزرگش وسیع تر گردانید و هند را خود را از بد کسب غنای حاصل رسانید . در این زمان سلطان محمود کبیر دکن هیچ پست از غزنی نماند برسد در آنجا موقوف شده بود (۲) . علاء الدوله در این زمان خودی را در عصر مسعود به غنای و خودی شبیه می نمود حد غزنی را در این عصر وسیع تر و آسودگی می خواند و نقش او را در غزنی بر می دید (۳)

شیراز را که در آن دیگر این عصر را دوره تجدید جوانی غزنی حساب کرده اند . در سعادت و حد شایسته در این عصر ستایش ها کرده اند .

از دیوان مسعود در هند غنویر است . از او از رود کنک است و فتح قلعان چنگوان . که در دست سلطان ناکم یکی از بزرگان شکر و میسر شد .

سلطان مسعود بقول ابن اثیر در شوال ۵۰۸ و بقول فرشته و مسیح سراج در سال ۵۰۹ در غزنی به قدرت یافت . در این حساب اگر سال جوس او را ۵۹۲ حساب کنیم .

(۱) زین العابدین - شود جوانی در زمان حکم پسرین سن ۱۷۹ (۲) طبقات ناصری (۳) در این عصر و خودی سلطان مسعود در این حساب اگر سال جوس او را ۵۹۲ حساب کنیم .

ہشت سال ، و اینکه دولت شاه مدت پادشاهی او را شصت سال تعیین کرده تا این
بعید می نماید .

ارسالان شاه

ارسالان شاه به اتفاق مورخین بعد از وفات سعید پسرش به تخت سلطنت رسیده بود
نہما خداوند متوفی در تاریخ کنیزده می فرستاد که او از فوت سعید پسرش
پسرش پادشاه شد و او را بعد از مدت سال پادشاهی ارسالان شاه از کابل فرستاد
اختیار کرد .

ارسالان شاه نواحی ایلمک در اذ استقر سلطنت کرد و آنجا که در آنجا
امراض و بیماری عده و در خود آمد .

و مادر خود را در آنجا بجا گذاشت و بختی در آنجا بجا گذاشت و در آنجا
گردانید و در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .

کسب و برادر خود را در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .
پیرام شاه که از آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .

و در خود سلطنت نمود و در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .
ارسالان شاه شصت سال سلطنت کرد و در آنجا بجا گذاشت .

سلطنت مسجری تا مدت پیرام شد و در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .
حمد بود و تاریخ و تخت از دست پیرام شد و در آنجا بجا گذاشت .

تاریخ مسجری تا سالاری و در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .
و ارسالان شاه را در هر شصت سال در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .

تاریخ ارسالان شاه (۱) و در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .
و در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .
و در آنجا بجا گذاشت و در آنجا بجا گذاشت .

سنجر را به احسان بفرمود آن ها قبول نکردند ، متعجباً خود سنجر به شخص خود آهنگ غزنی نمود .

در این وقت ارسلان شاه مادر خود مهد عراق را به شفاعت نزد سنجر فرستاد تا او را از یاری به بهرام شاه و فتح غزنه باز دارد .

خلاصه مهد عراق (خواهر سنجر) با هدایای بی شمار که می گویند در میان آن ها دویست هزار دینار بود نزد سنجر آمد بی جای اینکه سنجر را از حمله غزنی منصرف بسازد زیاده تر او را تشویق و تحریص نمود .

سنجر به غزنی حمله آورد و در صحرائی شهر آباد که یک فرسخی غزنی واقع بود آتش جنگ مشتعل شد .

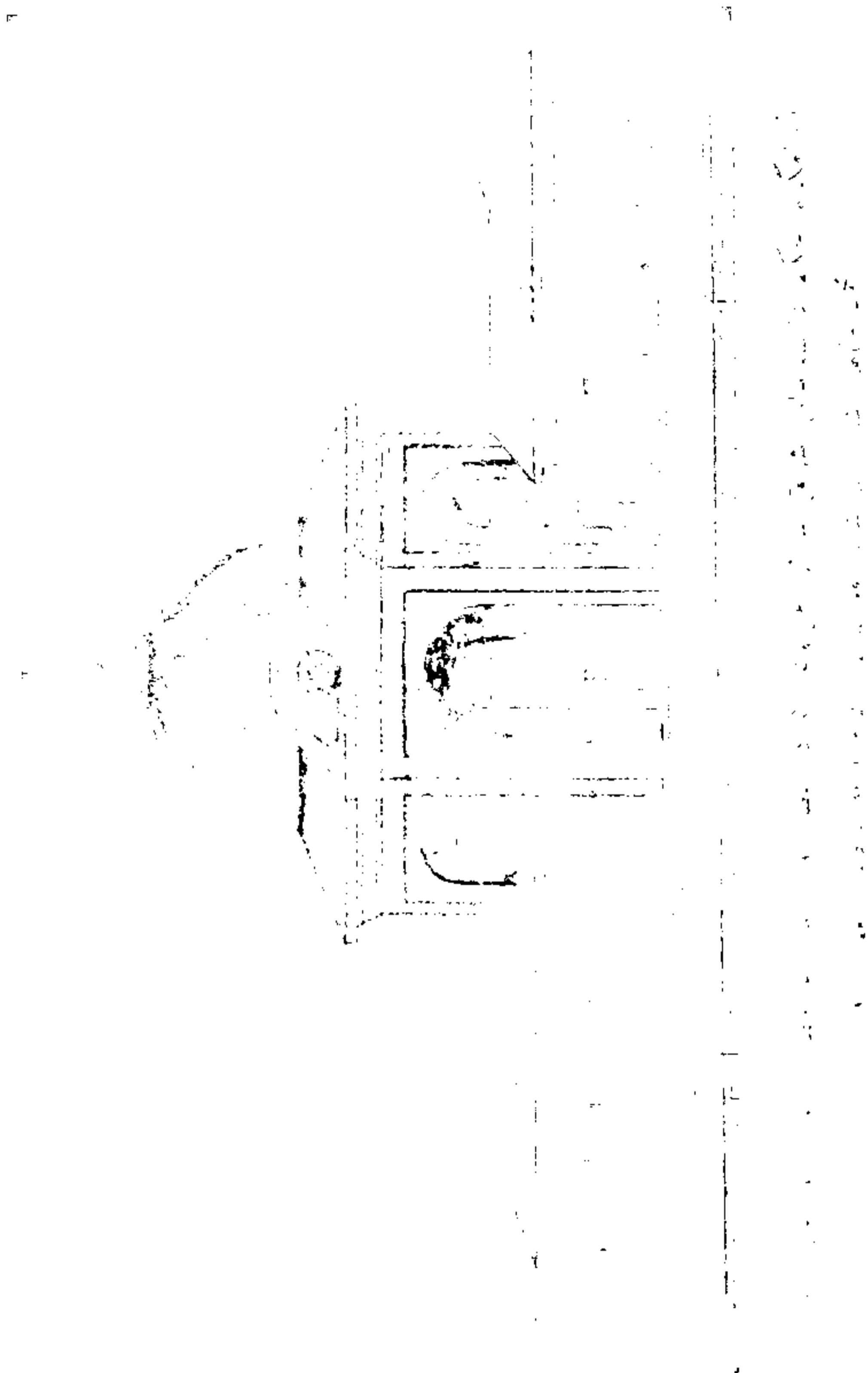
عسا در ارسلان شاه را در این جنگ چنین شمرده اند می هزار سوار ، چندین هزار پیاده ، یکصد و بیست تیر که بر هر بت از آن ها چارتن از مردان جنگی خود را بزنجیر کشیده بودند .

وقتی با این همه عدت لشکر و استعداد سلاح ، ارسلان شاه شکست یافت و بقول ابن اثیر در شوال سال ۵۱۰ هجری بهرام شاه و سنجر فائز و متجداً به غزنی داخل شدند . سنجر چهار روز در غزنی توقف کرد و بعد از آنکه به کنی خسود را از طرف ارسلان شاه مطمین کرد امید به طوس عودت نمود . اما چندی نگذشت که دو باره ارسلان شاه و لشکر او به غزنی قصد نمود .

بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده به میان پناه برد و از آنجا از سنجر استمداد نمود . سنجر دو باره لشکر جراری ترتیب داده به مقابله ارسلان شاه سوق داد .

همین که ارسلان شاه از رسیدن لشکر سنجر دانست غزنی را تخلیه کرده بعد از اربابت ماد حکمرانی یکی از قبایل کوه اشپن افغان پناه برد .

عسا در سنجر او را تعقیب نموده اسیر کرد و به مسخو استند حضور سنجر او را بفرست



اما بہرام شاہ مانع آمدہ و برا بہ غزنی حقہ نمود و در کنار تربت پدرش دفن کرد۔
ابن اثیر و فرشتہ عمر اورا بیست و ہفت سال قید میکنند و منہاج سراج عمر
اورا سی و پنج سال میداند ۔

ابن اثیر واقعہ قتل اورا در ۵۱۲ و منہاج سراج در ۵۱۱ می نویسد ۔

بہرام شاہ

بہرام شاہ از سلاطین عم دوست و معارف پرور این خاندان در دورانیست
سیاست پادشاہی چندان دور اندیش و حسابی بود
وقتی کہ سریر سلطنت غزنی وجود او آراستہ شد بہت دولت و ثروت
جمعانکہ جد بزرگوارش سلطان محمود غزنوی شہ و شہری را
بخشید عہد این شہر را او بہ سنک پدید شد غزنی را از سلاطین
عصر محمود فرودہ می و عنصرتی را آورد و عہد بہرام شاہ
در عہد دولت بہرام شاہ شعراء و گویندگان در غزنی
گویندگان و سخن سرا این عہد محمود غزنوی را عہد
زیرا او مانند سلطان محمود امیر شہریہ و مصلحت دور با
خود را گرامی میداشت و گویندگان را از غزنی فرستاد
در بار او نیز اورا از صنوبر قاب دہ سال و

سید حسن شاعر می فرماید :

سلطان یزید دولت بہرام شاہ را

انی کا شکہ پند بردی و دانش آہنی

جای دیگر می گویند :

بزرگوں تو کہ از آہ ادب فرج شد آہ

که حق نعمت یک روزۀ تراکان هست
به سمر خویش فراموش نکرده ام نکند
سنائی فرماید :

عمرش اگر بارگاہ را زبند
بر خورای بر شده سپهر باند
شاه جوان و جهان جوان وزمان
در امان هم چو روضه رضوان
شاه بهرام شاه را زبند
تو به پیران سر از چنین فرزند
در امان هم چو روضه رضوان

یکی از یادگارهای عهد سلطنت بهرام شاه ترجمه کتاب کلیله و دمنه است
این کتاب از دیرباز منظور نظر دانشندان و علماء جهان
واقع بوده : در اول آنرا عبدالله بن المقفع کاتب ابی جعفر منصور عباسی از پهلوی به
عربی ترجمه نمود : و بعد از آن را عبدالله بن المہلال الہواری در عهد خلافت
عبدی ۱۶۵ از فارسی به عربی نقل و دینحی بن خالد بر مکی باحی وزیر معروف تقدیم نمود.
در سال بن نو بخت حکیم آنرا برای یحیی بن خالد مذکور در رشته نظم کشید .
و در زمان آل سامان نصر بن احمد یکی از علمای عصر خود را فرمان داد تا این
کتاب را از عربی بفارسی ترجمه نمود و شاعر معروف آن خانه واده استاد رودکی
آنرا بفارسی منظوم ساخت .

و در عهد دولت غزنویان بهرام شاه به نصرالله بن عبدالحمید و فانش (۵۸۳،۵۵۹)
امر داد که آنرا دوباره از عربی بفارسی از روی نسخه عبدالله بن مقفع ترجمه نماید
و او کتاب مذکور را بهرام شاه ترجمه نمود و از این راه خدمت بزرگی به عالم
ادب کرده استانی را که نتیجه تجارب و افکار چندین تن از دانشمندان چند مات بود
اجیا بخشید .

مدت پادشاهی بهرام شاه سی و پنج سال بود : در این مدت چند مرتبه به
دوران شافیه فتوحات نمایی کرد محمد بهایم که سپه سالار ارسلان شاه در هند بود

يك باره علم مخالفت برافراشت بهرام شاه در سال ۵۱۲ او را اسیر نموده و باز جان بخشی کرده از بندش رها داد و دو باره به سپه سالاری هندش مبرافراز فرمود ؛ و بی باهلیم ثانیاً راه مخالفت سپرد و بهرام شاه بار دیگر بهند آمد تا باهلیم را ماش دهد ، باهلیم بمقابل بهرام شاه لشکر کشید و در حوالی ماتان تلاقی فتنین دست داد .

عساکر باهلیم شکست خورد و خودش باپسروش در اثنای گریز بر زمین حمله فرو رفت چنانچه از را کب و مر کوب اثری پیدا نماند ؛ ولی افسوس تمام بیت بخشی های که در عصر بهرام شاه نصیب غزنی گردید دولت مستعجل بوده و بیودی محوه ناپید بدست زیرا سهوی که او در کشتن برادران علاء الدین چپانسوز شهر پر آتشین کرد در غور نمود بنیاد سلطنت چندین ساله غزنی را دست خود بر انداخت

غزنی و جهانسوز

و این وقعه چنان بود که قطب الدین محمد بن عزالدین حسین ؛ معروف به چپانسوز برادر سلطان علاء الدین بنام مناقشی که ما بین ام و سوز برادرانش در این شهر از حمله گرفته به غزنی آمد و بهرام شاه او را در امان خود گرفت و در آنجا در مخالفت بهرام شاه را بر قطب الدین بدگمان کردد امهات نمود ؛ که بونی در غزنی در غزنی دارد ؛ بهرام شاه امر کرد که او را در حقه تربت و پالک داد ؛ و بعد از قتل سوری دومین بار بنای ظهیر انداخت در میان حدودان شهر و در آنجا که گذاشته شد .

امدها سیف الدین غوری برای خون خواهی برادر خود با لشاری آمد و در نمود بهرام شاه تاب مقابله نیاورد و بقتل فرشته به ایران که بیخی از غزنی افغانان بود پناه برد و بقول ابن اثیر به هند متواری شده و در آنجا در غزنی را فتح کرد .

اعلیٰ غزنی و آنکے در تکمیل باسیف الدین غوری بودند ولی در باطن نسبت به
برقائی و بسلاطین غزنی داشتند و حقوق احسان و مروّتی را کہ از ان ها بر ذمت
خویش ثابت می انگاشتند ، خواهان بهرام شاه بوده و مراسلات خود را در حقیقه به
ام می فرستادند ، بالیکه سیف الدین از غزنی مطمئن شده تشون خود را به غور فرستاد ،
و بهرام شاه از وقت استفاد کرد در سان ۶۰۵ اشکر بزرگی ترتیب داد و بسالاری
را همه دعوی به غزنی حمله آورد .

سیف الدین نیز اشکری از غزنویان فراهم کرده بمقابل بهرام شاه برآمد و به محض اینکه
به شد باهم مقابل گردیدند غزنویان از سیف الدین روی گردان شده بولی نعمت
شاه خویش پیوستند ، سیف الدین را اسیر نموده به بهرام شاه تسلیم کردند .

برام شاه امر داد که سیف الدین را بزرگروی لاغر بنشانند و روی او را سیاه کرده
در کرد محلات غزنی بگردانند و زنان غزنی در پیرامون موکب اودف برآمدند و اشعاری
در محراب گفته اند به آواز خود آند و بعد از ان او را دار زدند هم چنان کردند .
بعضی ملامت بدین به مجرد اینکه از حادثه مرگ برادرش به آن همه تحقیر و رسوائی
تاریک در صدد انتقام برادر مظلم خود برآمد اشکر جزایری از غور و غرجستان ترتیب داد
به غزنی حمله آورد و آمده گرفتن خون سیف الدین گردید .
بقیال الوقت این رباعی را که خودش سرانیده بود نوشته به فحش القضاة غزنی
فرستاد .

اعضای مملکت جهان را بدنام جوینده خصم خویش و اشکر شکنم
گر غزنی را از بیخ و بن برکنم پس من نه حسین ابن حسین حسنم

جهان سوز را بر سر این واقعه سه گرت بهرام شاه مصاف افتاد ، و در هر سه گرت
بهرام شاه منهزم شد ، در گرت اخیر یسر جوانش دولت شاه که سپهسالار اشکرش بود
کشته شده بهرام شاه در شکسته شده به هند وستان فرار نمود .

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع می آورد که بهرام شاه با علا و الدین در کنار آب باران (۱) مصاف داد و با وجودیکه دو یست فیل جنگی داشت از علا و الدین مانع شد و شب از شدت سرما پناه به خرابه برد ، دهقانی دید گفت چه طعام داری مرد دهقان فطیر و پودنه آب جوئی پیش آورد چون تناول کرد به استراحت مشغول شد و از دهقان پوشش خواست ، گفت ای جوان خداوند می داند که به غیر از جل گازی هیچ پوشش ندارم ، اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم ، سادان گفت ای بد بخت نه من را چرا گفتی هلا سبک باش و بیوش ، دهقان فردای آن ساجان را شناخت ، گفت ای ساجان چرا با این همه شجاعت و فیلان جنگی و مردان شجاع از یک نمودی هر وقت فرمودی ، دهقان را گفت بیل بردار ، و تیر برداشت و چنان بر بیل دهقان تیر انداخته به سهولت از بیل گذشته تا سوفار برخاستند تسمی کرد و گفت از خط این است و نخت روی گردان است .

میکویند ساجان علا و الدین جدی خستگین داده در حصار ساجان در آن وقت سرخ پوشید حاضرین عرش کردید که ساجان را در این چه حالت است فرمودند و اعضای من مخروح گردد و خون بر پیارم دهان شود ساجان در آن وقت در چشمش خون و چشم من نیز خون را که بیند اخیر علا و الدین بخارید بر او فوج نمود و در آن دو برادر مضموم خود بقوی سه شیره بداد و بقوی هفت شیره بداد و در وقت و قتل عام نمود دارالعلم مشرق را سوخت و خدا را که محمود را در آن وقت کشت و فرمان داد تاجمیع سلاطین محمودی را از خاک بر آید و مسعود (مسعود اول) را کشت و مسعود و ابراهیم را و در این هفت روز علا و الدین به قیام ساجان حاضرین در آن وقت و عشرت مشغول بود و بعد از هفت شبانه روز تبارک فرمان داد که ساجان را بکشیدند و این ابیات را در مدح خود استاد کرده و در این ابیات در مدح خود

(۱) آب باران قراری که از بزرگ ابوبکر صدیق علیه السلام در مدینه منوره در روز باران بارید و نام این قریه در قرمک است و در تاریخ جامع آمده است که در آن روز باران بارید و نام این قریه در قرمک است و در تاریخ جامع آمده است که در آن روز باران بارید

جهان داند که من شاه جهانم
علا و الدین حسین بن حسینم
چو بر گلگون دولت بر نشینم
همه عالم بگردم چون سکندر
بران بودم که از لغمان به غزنی
و لیکن گنده پیرانند و طفلان
به بخشیدم به ایشان جان ایشان
چراغ دود مان غور یانم
که دایم باد ملک جا و دانم
یکی باشد از مین و آسمانم
بهر شهری شهری دیگر نشانم
ز تیغ تیز جوی خون برانم
شفاعت می کند بخت جوانم
که یاد ا جان شان پیوند جانم

پس از آن یک هفته دیگر نیز به عزا داری دو برادر مشغول شد و صندوق های برادران را به غور برد و در عرض راه تمامت قصرها و عمارات و ابنیه محمود را که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد.

و چون به فیروز کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه را گفت و مضربان را فرمود تا در عمل مزامیر در آورند، و خود به عیش و نشاط مشغول شد.

آنم که هست فخر و عدا ز مانه را
آنم که هست جور ز بندم خزانه را
از گشت دست خویش بدانان کند عده
چون بر زده کمان نه انگشت و آنه را
بهرام شه به کینه من چون کمان کشید
کندم به کینه از کمر او کسانه را
کین تو حلق به تیغ در آمو ختم کنون
شاهان روز گار و ملوک ز مانه را
دهانت جور بر کشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنی و می صاف مغانه را (۱)

در وفات بهرام شاه اختلاف است حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که بهرام شاد قبل از رسیدن جهان سوز در سال ۵۴۴ وفات نمود.

این اثر در کامل می نویسد که بهرام شاد تاب مقابله غوری را نیاورده فرار کرد و در سال ۵۴۷ وفات نمود (۲) و قتل عام غزنه را نیز در ۵۵۰ میدانند. فرشته تاریخ وفات بهرام شاه ۵۴۷ قید میکند.

(۱) صفات ناصری (۲) صفحه ۷۱ ج ۱۱ کامل ابن اثیر .

شعراي معاصر سنائی

مختاری غزنوی : سید حسن غزنوی ، سید محمد غزنوی ، جلی غرشتائی ، تمادی ،
بو حلیفه اسکافی غزنوی ، سوزنی ، ادیب صابر ، معزی ، ابورجاء ، مسعود سعد سلمان ،

مختاری غزنوی

یکی از شعراي معاصر سنائی مختاریست ؛ اسم او سراج الدین عثمان ابن محمد هـ تخلص او
مختاری می باشد ؛ آزر در آشکده و هدایت در مجمع الفصحاء می نویسد که دنی او
عثمانی تخلص می کرد و بعداً به مختاری متخلص شد ؛ در دیوان او یک بیت
تذکره نویسان غزنی می باشد .

بقولی در ۵۴۴ و بقولی در ۵۵۲ در غزنی دفات تذکره معنی او را از انقران سنائی
میدانند (۱) و مؤلف تذکره حسینی او را استاد حلیه سنائی الشافعی و این
نیست زیرا سنائی در اشعاری که در مدح مختاری دارد او را جوانی خوانده و چون
در شعر نظیر او دانسته (۲) پس مختاری استاد سنائی نیست بلکه در زمان جوانی او
تغیر اوست و هر حال در میان این ده نفری (سنائی و مختاری) بر سینه بودت
و بیک دیگری خود را ستودند .

هدایت شماره ایات مختاری را شش هزار و پنجاه و شصتی می داند و
خود یک مثنوی بنام شهریار نامه نیز داشته است ؛ در حدیث آمده است که
در کتاب خود نقل نموده .

این کتاب را که داستان شهریار بن زید و پسر جبار است در حدود ۱۰۰۰
بعد از ولج سعد سلمان تمام کرده و آنرا به مسعود بن اسکافی
چنانچه گفته است .

(۱) آشکده مجمع الفصحاء ، (۲) تذکره حسینی .

سه سال اندر این رنج برداشتم سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم

گل باغ و بوستان محمود شاه جهانبخوی بخشنده مسعود شاه

سنائی در یک قصیده در ضمن تقریباً چهل بیت از مختاری ستایش می نماید که ما چند بیت آنرا در این جا انتخاب می نماییم :

شود پیش دو خورشید و دو ماه تازی و تیر

گر برد ذره از خاطر مختاری تیر

آنکه از چشم خرد مندی و در گوش یقین

پیش اندازد صد قش به کمان آبد تیر

آنچه فدایت همی از عقل تو یابد که نظیر

به همه عمر نب بد صد ف از این نظیر

نام آن حوا چه که بر محاسن شعر تو رود

تا که صور بود بر همه جان ها تصویر

در شعر نظیریم ندانست و نیست

چون ترا دید در این شغل مراد دید نظیر

داد آراسته در مانت سخن ت گه حشر

ت مه شعر به توقع حوا را توان سیر

و در کار نامه باخ می فرماید :

اختیار زمانه مختاری آن جوان لطیف دیداری

آن چو گل نیکوئی از وزاده وان جوان شگرف آزاده

آب آتش نهی صورت اوست آتش آب زای فکرت اوست

و مختاری در باره سنائی می گوید :

در یک غلاف بہ سید روان کرد سید مصائب را در یافتہ ہم دران زوودی روانہ حج شد
و بعد از ادای فریضہ حج بقول بعضی در حدود جوین وفات یافت ؛ و نعش او را بہ
غزنی آوردند ، سال وفات سید حسن ۵۶۵ می باشد .

فعلاً مزار سید حسن در بیرون شهر موجودہ غزنی متصل بہ کعبہ عمومی می باشد .
در عہد حکومت اعلیٰ حضرت امیر حبیب اللہ خان شہید گنبد او را ترمیم نموده اند .
سید حسن یکی از استادان سخن و شعرای مقتدر عصر خود بود و با حکیم سنائی
روابط قلمی داشت قصیدہ کہ سید حسن در اظہار مباحث است بہ سہادت خود داد
از امہات قصائد فارسی بشہر می رود و مطلع آن این است :

داند جهان کہ فردا عین پیغمبرم	شاہستہ میبودن ز ہر او حیدرم
سنائی در کار نامہ ناخ ارسید حسن	ہم بردہ داورا ستایش کردہ چنانکہ مگویم
شاخ دیگر جب دین حسنی	آن جو نام خود از سکو سخنی
سیدی خوب روی دہ پا گزارد	سخن ہم چو غیب دو شہزاد
قوت اظہ و تہریر از است است	انکہ از شاخ الفصح عرب است

محمد ابن ناصر علوی غزنوی

دیگر از معاصرین سنائی محمد ابن ناصر علوی غزنوی است
عوفی او را السید الاجل جمال الدین اکمل الشعراء محمد ابن ناصر علوی می نویسد
و او را برادر بزرگ سید حسن غزنوی می داند .

موانع مجمع الفصحاء می نویسد کہ محمد ابن ناصر در حضرت مہرام شاہ بہ حرمت تمام
می زیست حکیم سنائی در کار نامہ ناخ او را نام امیر سید شرف الدین محمد ناصر
ستایش می کند و او را دری از بحر مواج توحید و شاخنی از باغ تائید می داند و می گوید :

شرف الدین محمد ناصر	عقل از او کند و ہم از او فوسر
دری از موج بحر توحید است	شاخنی از نخل باغ تائید است

فکرش مایه مبانی ذکر
خط او اصل ظلمت و نور است

خاطرش قیله معانی بکر
شعر او عقد گردن حور است

و هم چنین حکیم سنائی در قصیده که « التراز آتش و آب دارد محمد بن ناصر را ستوده است »

از قصیده که سنائی در مدح سید محمد شاعر فرماید :

بتی که گرفتگند یک نظر به آتش و آب
مزن تو طعنه اگر عرض و آتش جوهر
بشب مخفته خوش و من ز هجر او کرده
بین تو اینک بر لاله قصیده پوران
بررق و در بهایی بر آسمان و زمین
پدید کرد آواز و آری بر آسمان
مراج بر صبح هوا کرد و آتش شعله
چو صبح سید کرد چو صبح آتش و نور
در شام آمد سید محمد آتش شعله
آبی که گرفتگند آتش و آب
خورش آتش گشته نمود آتش و نور
به آتش شعله و آتش شعله
شود از آتش و نور آتش و نور
بپای صبح و صبح حسانت در آتش

شود ز لطف جمالش مصور آتش و آب
ازین که حسنت نایم و سکندر آتش و آب
ز دیده و در آتش و آب
اگر دیدی بر عمر مقطر آتش و آب
حسامت و شعله آتش و آب
بر آتش و نور آتش و آب
در آتش و نور آتش و آب
شود آتش و نور آتش و آب
آتش و نور آتش و آب
شود آتش و نور آتش و آب
آتش و نور آتش و آب
شود آتش و نور آتش و آب
آتش و نور آتش و آب

عمادی شهر یاری

در یاد از شعرا در مدح سید محمد شاعر شهر عمادی

دی الحرف السی

بعضی او را با عمادالدین غزنوی یکی دانسته اند (۱) و بعضی عمادالدین غزنوی را شاعری جداگانه پنداشته (۲) و برخی موافق او را غزنی و خود او را پسر مختاری دانسته اند (۳) و بعضی او را از قریب شهریار ری حساب کرده اند (۴) با هر حال وی سینب الدین عمادالدوله فرا مرز شهریار ما زندان و سلطان طغرل ابن محمد ساجوقی معروف به طغرل دوم را مدح گفته و در عراق با وی می زیسته و از شعراء انوری و حسن غزنوی را ستوده است و با حکیم سنائی نسبت شاگردی داشته و در جرگه ارادت مندان آن بزرگوار حساب میشده است .

تقی الدین می نویسد عمادی مدتی در باغ اقامت داشته و از سنائی تصوف را فرا گرفته است (۵)

سال وفات عمادی بدستی معلوم نمی شود تنها تقی الدین در تذکره خود می نویسد که در سال ۵۷۳ گذشته است ، عمادی در دقت معانی و ایراد کلمات روان و دل نشین از مشاهیر شعرای عصر خود بود اکثر اشعاره سخن پر حلاوت گفتار او اعتراف کرده اند ولی این حال و کمال او مقابله از درویی حقیقت و مشکوه معرفت سنائی بوده است شماره اشعارش را تا شش هزار بیت شمرده اند .

ابو حنیفه اسکافی غزنوی

اصل او از غزنی بود ظهور شاعری او در حدود سال ۵۵۱ در عهد سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بوده ابو الفضل بیهقی او را در تاریخ خود ستوده و چندین جا از فضل و دانش و فقاہت او یاد کرده و گفته است که ابو حنیفه از شعرای بزرگ این عصر است و مردم را حجتا درس عذر و ادب میدهد : و چهار

(۱) لب انوار عرفی (۲) در مجموعه قصاید خطی که نزد صاحب فصلی است الشعراء عبادی و عمادالدین را دو شاعر پنداشته و از هر دو آریک جدا آورده است (۳) کشف الضنون ج ۱ ص ۱۷ (۴) ص ۳۵۰ ج اول مجمع المساجد . (۵) رجوع شود به سخن و سخن ورنان ص ۱۶۸ ج دوم .

قصیده از او در کتاب خود نقل کرده است قرار یکه از قصائد اسکافی بر می آید در حدود چهار صد و پنجاه و یک جوان بوده ؛ چنانکه می گوید :

از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز همی نه یانم مر علم خویش را بازار
تاریخ وفات ابو حنیفه بصورت یقین معلوم نیست ولی به تحقیق میتوان گفت که
وی عصر مسعود بن ابراهیم را در یافته است زیرا سنائی در کارنامهٔ بایخ از او
ستایش کرده و کارنامه در عهد مسعود بن ابراهیم نوشته شده و سلطان مسعود بقول
ابن اثیر در شوال ۵۰۸ و بقول منهاج سراج در ۵۰۹ وفات یافته .

سنائی در کارنامهٔ بایخ از این شاعر یاد مینماید و او را چاکر سیدالشعراء میداند
(ممکن است مراد از سیدالشعراء سید حسن یا برادر او سید محمد باشد) اما چنانکه
لازم است سنائی در حق اسکافی خوسرین نیست چنانچه در عهد گفته است :

از پس او حنیفه اسکافی نه بر اشرف دارد اسراف
چاکر صدر سیدالشعراء کز آن چاکر نیست حنیفه
نیک مراد است از خوی است ز بدون بر روان اندرون روی است

سوزنی سهرقند

دیگر از شعرین سنائی سوزنی سهرقندی است شعر شوق و غم در این غزل
علی و بقول مسعود بوده است

وطن او سهرقند است این از شعرا ای عود و دیغ غصه زده شده و فریاد و آواز
هزل و هجاء مانده در آواز او که در او آواز سوز و غم و غم و غم و غم
می نویسد که در آواز او در آواز او در آواز او در آواز او در آواز او

موت سجن و سجن و سجن و سجن و سجن و سجن و سجن و سجن و سجن و سجن
برهانی میدانشان به دره شدت سوزنی و آواز او در آواز او در آواز او
سوزنی نام حلیم لاد لاشی در آواز او در آواز او در آواز او

سوزنی بروایت تقی الدین در ۵۶۹ و بقول دولت شاه ۵۶۲ وفات کرده است .

عبدالواسع جبلی غر شستانی

دیگر از معاصرین سنائی عبدالواسع جبلی است که بعضی او را بدیع الزمان نیز می خوانند .

غر شستان ولایتی را می گفتند که از طرف مغرب به مران و از طرف مشرق به غور و از طرف جنوب به غزنی و از طرف شمال به مرید رود محدود میگردد .

هزاره جات حایه تقریباً ولایتی است که اکثر حصه ها و خصوصاً حصن مرگزی غر شستان آن وقت را فراگرفته است .

یاقوت در معجم البلدان میگوید که غر شستان در حدود سیستان است که قریب رود دارد و در آن بسیار درخت برزک کزبک است که در آن وقت کوه شده غر شستان بود .

یاقوت بقول احمد طحیری میگوید که در غر شستان دوشهر بزرگ است یکی را بشیر می گویند و دیگری را سورمهن می خوانند این غر دوشهر یکی دیگر در غرب هند است و پای تخت شاه غیر ازین دوشهر موضع دیگری است که آن را بلبلان میگویند .

اما شارهای غر شستان عبارت از بیت سادانه شاهانی بودند که در این حدود امارت و حکمرانی داشتند و آن ها را اهل تاریخ شار میگویند .

در تاریخ بیهقی آورده است که اقامت گاه شارهای غر شستان شمیری بود که افشین نام داشت .

ساساه شارهای غر شستان را محمود غزنوی رحمت الله علیه در هم شکست .

یکی از شارهای معرف غر شستان ابو احمد بود که نامش ۲۰ یعنی در او اسف پادشاهی

محمود زاند گمانی داشت و در آخر عمر از صاحب اختیار گرفته بسر خود را بشاری مأمور

فرمود ، و خودش به تحصیل علم و اکتساب به معرفت مشغول شد .

شاه ابو رجای غزنوی

دیگر از شعرای معاصر سنائی شاه ابو رجای غزنوی است محمد عوفی صاحب ابواب الالباب او را در قطار شعرای بزرگ حساب می نمایند وی نیز مداح بهرام شاد است تا سال ۵۹۷ در قید حیات بوده و عصر غوری ها را نیز در یافته است .

معزی

در عصر سنائی دو کس نام معزی شعر گفته است یکی معزی غزنوی که نام او سدیدالدین بوده و مداحی سراج الدوله خسرو ملک را می نموده (۱) و محمد عوفی بحلاوت ضیع و بلندی شعر او معترف بوده و دیوان او را رشک ارتناک منی خوانده است و جز همین قدر دیگر تفصیلاتی از این معزی بدست نمی آید .

دیگر امیر معزی که قرار ضیع محمد عوفی ابو عبدالله محمد بن عبدالملک برشانی نام واقف داشته و مراد ما در این جا همین معزیست بعضی او را پادشاه پوری و بعضی سنائی و بعضی سمرقندی دانسته اند .

او یکی از فحول ائمه ادب و گویندگان مقتدر عصر خود بوده است .

ارباب تند کوه و بعضی از شعراء او را به لقب امیر الکلامی ستوده اند .

او هم مداح غزنویان بوده و بهرام شاد را ستوده و هم خوارزمیان و ساجوفیان را مدح گفته است در شعر زیاده تر از مالک الشعراء دربار محمود عنصری بلخی پیروی نموده است . وفات معزی بقول اصح در ۵۶۲ واقع شده است و آن بیخبره به اکثریت روایات در اثر تیر سنجر که او را به کمان شکاری هدف قرار داده بوده و مجروح گردید و تقریباً دو سال به معالجه پرداخت و بهبودی حاصل شد اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت (۲) سنائی را نامعزی منتهای مودت و دوستی بوده و او برای وفات معزی

(۱) خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی که بقول فرشت در سال ۵۵۵ وفات کرده .

(۲) به مطلع الشمس و ابواب الالباب رجوع شود بخش مقدماتی مرزا محمد خان س ۵۹ چند اول .

مرثیه ها گفته است در یکجا می فرماید :

گر تیر ملك داد كلاهی بد معزی

او نیز سوی تیر فلك رفت پبادان

در جای دیگر گوید :

تا چند معز ای معزی که خدایت

چون تیر فلك بود در فلك بود آورید

و در جای دیگر می گوید :

کز هر د به جرح دوه آید بشکند

کز محسوت در غایب تابان بود

تاران گناه اندیجا خنری بیرون

بجان مانیس سوزان تابان

معز ای معزی که خدایت

چون تیر فلك بود در فلك بود آورید

کز هر د به جرح دوه آید بشکند

کز محسوت در غایب تابان بود

سعد بن مسعود

دختر ابو سعید بن مسعود بن سعید بن

سعد بن عقیل شمرای بن سعید بن

شمر و شمر بن بکر بن سعید بن

ابو سعید بن مسعود بن

دوم سعید بن مسعود بن

سوم شیراز بن مسعود

چهارم ابوانهوك از سلال شاه بن

پنجم سلطان بهرام شاه

و بن علاوة ابن ریح بن سعید بن

گفته و پیش مدایح از د و سعید بن

از ایام ایران بهائی هم از شاه بن

(۱) به شاه بن سعید بن مسعود

چار دیوار ضخیم محبس دفتر شاعری او را طومار ماتم و سوک گردانید .
چنانچه تقریباً پانزده سال عمر او در زوایای تاریک زندان سپری شد .
از آن جهاه هفت سال در دو قلعه سو و دهک و سه سال در حصار نای و هشت یا نهم سال را
در حصار مرنج بزرندان گذرانید .

تفصیل این واقعه چنان بود که سیف الدوله مذکور از طرف پدر خود بحکومت هند
مغلوب بود و مسعود سعد سلمان نیز با او بوده و از ملازمان خاص او گردید .
پس در سال چهار صد و هشتاد سلطان ابراهیم بر پسر خود بد گمان شده خود او را
از ندامی او گرفتار کرده هریک را بزرندانی محبوس کرد از آن جهاه مسعود سعد سلمان بود
در مدت سال را در دو قلعه سو و دهک و سه سال در قلعه نای محبوس ماند .

اما اینکه ابوالقاسم (یکی از ندامی ابراهیم) شفاعت نموده او را از حبس نجات داد .
مسعود سعد بعد از این حبس در هند رفت و بزراعت املاک پدر خود مشغول شد .
در این اثنا سلطان ابراهیم وفات یافت و سلطان مسعود بجایش نشسته حکومت
هندستان را به پسر خود امین الله شیرزاد مفوض نمود و ابو نصر شبه الله فارسی را
سپه سالاری هند و ستان مقرر کرد و ابو نصر بنابر سابقه محبتی که
مسعود سعد داشت او را بحکومت جالندر مقرر کرد ولی چندی نگذشت که ابو نصر
از سوی مغلوب گردید و مسعود نیز به جرم اینکه از عمال او بود دو باره بحبس افتاد
در مدت پانزده سال را در حصار مرنج بسر برد .

اما جای تعجب این جا است که این مدت دراز حبس و این فشار شدید زندان
نمای اینکه روح شاعری مسعود سعد را ختمه کند و قریحه آزاد او را مغلوب گرداند
نموده و در شعر او قوت و توانائی بخشد و نانه های او را شیواتر و سوزنده تر گردانید .
حکیم سنائی بامسعود سعد سلمان اتحاد و صمیمیتی داشته و دیوان او را جمع کرده
در این راهگذر به آن شاعر نامور معاونت بزرگی نموده است .

کتاب الطغابان بقیه او را تیار داری نموده و فرزندان طبع وی را از در بدری و

پریشانی نجات بخشیده میگویند وقتی که حکیم سنائی دیوان مسعود را جمع آوری نمود :
اشعار بعضی شعرای دیگر را نیز سهواً در ضمن آن درج کرد .

ثقه الملك طاهر بن علی سنائی را از سهوش آگاه نمود و سنائی این قطعه را در
اعتذار به مسعود فرستاد :

چون بدید این رهی که گفته تو
چون و لوع جهان به شعر تو دید
شعرها را بجمله در دیوان
تا چو دریای موج زن سخت
چون یکی درج ساخت پر گوهر
طاهر این جان پیش خواجه بگفت
گفت آری سنائی از مرجهل
در و خر مهره در یکی رشته
خواجه طاهر چو این بگفت رهیت
ایک معذور دار از آنکه مرا
زانکه بهر جواز شعر ترا
بهر عشق بدید کردن خویش
من چه دائم که از برای فروخت
پس چو شعری بگفت و نیا آمد
شعر چون در تو حسود ترا
سخن عذاب سهل متابعت

کافر آن را همی مسلمان کرد
عقل او گرد طبع جوان کرد
چون ترا نمیبندد درون
در جهان درو گوهر از آن کرد
عجز دزدان برو نگهبان کرد
خواجه یک نکته گفت بر زبان کرد
بانی (۱) جمع ژانر خیابان (۲) کرد
جمع کرد آن گهی پریشان کرد
خجلی شد که وصف توان کرد
معجز شعر شات حیران کرد
شعر هر شاعری که دست از آن
خوشتن در وصف بدینهمان کرد
آنکه خود را خیر حسود کرد
داع مسعود سعد سلمان کرد
جگر و دل چاهل و مرید کرد
بر همه شعر با تو در

(۱) نبی بضم او و لوع شوی ، یا کسر عود ، معنی دست از آن است . (۲)
طاهر نام شاعر یهودی گو

وفات حکیم سنائی

حکیم سنائی قند کرده در سال ۵۷۶ در تاریخ ۱۴ کاروان را اختلاف است .
 بعضی در جماد الثانی ۵۷۶ قند کرده اند شاه صدر قندی در تذکره خود و شمس الدین
 در معجم الاعلام ۵۷۶ قند کرده اند صاحب مجمع الفصحاء ۵۹۰ ضبط کرده .
 در معجم شریف الاثر در اشاده بموت خزانه الاصفیا ۵۲۵ حساب کرده اند .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم ۵۷۶ حساب نموده حاجی خلیفه در کشف الظنون ۵۲۵
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که وفات او قیوم اصح ۵۲۵ بوده است .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که فارمان سلطنت بهر شاه در قید
 سلیمان بن ابراهیم قندی ۱۴۰۰

در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .

در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .

در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .

در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .

در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .

در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .
 در معجم سلیمان بن ابراهیم قندی نوشته که سنائی در سال ۵۷۶ قند کرده اند .

اشتباه نموده است زیرا اگر سنائی تا سال ۵۷۶ حیات می داشت اولاً از قتل عام غزنیان
جان سلامت نمی برد و باز اگر علاءالدین جهانسوز از او احترام می نمود اقلأ در آثار
سنائی از این واقعه بزرگ که وطن او را بر باد داده و غزنی دارالولادۀ محبوب او را
به آتش سوخته بودند باید اشارتی میرفت و چون این مسئله ثابت شد که سنائی در سال
۵۷۶ حیات نداشته البته آنچه موافق جمیع افضحاء نوشته و وفات او را در سال ۵۹۰
فید کرده است اشتباهی بزرگ شمرده می شود .

آمدیم بر مسئله سنگ مزار سنائی که در بادی امر و مدبران اغیار و غایب
چنانچه دارا شکوه وقتی که به غزنی آمد و چیزی که او را در مزار سنائی
ساخته همین ملاحظه سنگ مزار سنائی بوده است و صاحب مکتبۀ آلاء و انوار
صحیح بنداشته و در تذکره خود اشارتی به آن نموده است .
دلی متأسفانه که این سنگ مزار در حجره ای است که در وقت مسافرت
در این سنگ عم مدت ها بعد از وفات سنائی در آنجا نهاده اند
نویسند و چندین مرتبه که در آنجا در وقت حاکم آنجا در آنجا
وقت تحت مصفا قرار در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
که کوجو است و مسوول محمودی در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ساز او احدهم در سنائی نوشته اند و در آنجا در آنجا در آنجا
ذکر یافته تنها همین سنگ مزار سنائی است و در آنجا در آنجا
نظر اندازید .

سنگ دود که بر روی قبر خود نهاده است .
که بسیار بعد از آن در وقت حاکم آنجا در آنجا در آنجا
اولاً چنانست این سنگ مزار از آنجا در آنجا در آنجا
که ما در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

ثالثاً بر این سنگ بیت معروف گاستان سعدی (باغ العلی بکماله) نوشته شده است که فاصله در بین سعدی و سنائی ۱۴۶ سال می باشد یعنی سعدی یکصد و چل و شش سال بعد از سنائی وفات یافته .

در این که سنائی به اتفاق تذکره نویسان معاصر ما در ۵۴۵ رحلت نموده است ممکن است اما چیزی که باز انسان را به شبهه می اندازد این است که اگر سنائی تا سال ۵۴۵ در قید حیات می بود چگونه از او راجع بواقعات شکست خور دن بهرام شاه در کرمان و تخت نشینی سیف الدوله غوری در غزنی که سال ۵۴۳ اتفاق افتاد و جنگی که فیما بین او و بهرام شاه رخ داد و دو باره فتح درخشان بهرام شاه و کشتن سیف الدوله غوری که این همه قبل از ۵۴۵ اتفاق افتاد آثاری باقی نمانده است و حالاً که بهرام شاه مدوح سنائی بوده و بحدی بحکیم احترام داشته که حکیم بهترین آثار قلمی خود یعنی حدیقه الحقیقه را بنام او تألیف کرده است .
والله اعلم بحقایق الامور

مزار سنائی

مزار سنائی این حکیم بزرگوار در گوشه شمالی غربی شهر موجوده غزنی در کنار جاده عمومی که کابل را به غزنی وصل می نماید واقع شده تربت پاک او همواره زیارت گاه اهالی می باشد .

هم وطنان او از دور و نزدیک برای زیارتش می آیند و بر روح او دعای مغفرت می نمایند .

مات افغان غزنی ، غزنی را سرزمینی تصور می کنند که در میان ذرات خاک آن مجد و حشمت آبی پیشین شان نهفته است و در میان این سرزمین روضه محمود را بعد که شهامت و نیرومندی و مزار سنائی را مهبط انوار روحانی و عرفانی می دانند .

عمارتی که بروی مزار حکیم بنا یافته معلوم نیست که از طرف کیست و در کدام تاریخ بنا یافته تنها از وضع ساختمان و ساده گی ارکان آن معلوم می شود که آنقدر از زمانه های دور تر از ما نیست .

در عصر اعلی حضرت امیر حبیب الله خان شهید ترمیمات بر آن کرده شده بود ولی در حقیقت نه آن بنا شایسته مقام بزرگواری و بتیجیل این حکیم دانشمند بود و نه ترمیماتی که در آن بعمل آمده بود بر استواری و قوام آن می افزود ، تا آنکه در این عصر فرخنده که در مملکت مالدوره نهضت ادبی مانند سایر نهضت های اخیر نمی آغاز یافت اعلی حضرت شهر یار جوان افغانستان استواران علی الله محمد شاه شد . ادامه آنه شو کشته اراد فرمودند که بر مزار سائی بنای جدیدی گزیند شود و این بنا در تاریخچه در این دوره در خشان کس احیا نماید .

آثار و احصای اشعار

اشعار حکیم را می توان به دو قسمت تقسیم کرد
اول مشویات .

دوم قصاید . غزلیات . رباعیات .

مشویات حکیم عبارتند از کتب ذیل :

حدیقه الحقیقت .

سیر العباد .

طریق التحقيق .

غزل نامه .

نطق نامه .

کار نامه بلخ .

بهرام و بهروز .

اما حدیقه الحقیقت که آنرا فیخری (۱) و الهی نامه (۲) نیز خوانده اند این کتاب شاه در ادبی اوست سنائی جهان جهان حکم و معارف را در این کتاب گنجایده است تمول خود اند .

مربوطی است از او جهانی علم عربی سحر آسمانی علم

سنائی نامه قدرت خود را در حدیقه خراج نموده و در فصاحت لغت و بلاغت معنی آنرا بیان رسانیده که مسأله انفاق کرد اند که کتابی گزیده تر و بهتر از این پیدا نمی شود .
بعضی علاوه متفق شده اند بر این که کتابی گزیده است جز این
آنرا که علم الهی و حکم و معارف ترجمه قرآن خوانده اند ؛ چه آنچه خود
در کتاب بیان کرده اند .

بعضی از این کتاب اسرار زبده گمانی سعادت معاش و معاد الهی بدیده گذاشته بده
در بیان کتب در تصوف و عرفان کتابی است این پر مغزی و درستی به قول او این نوشته
مطالعه کرده بانه بعد از این خواهد آمد .

این کتاب آموزگار است که انسانرا برای رسیدن به سر منزل تحقیق و تحریر
از هواجس نفسانی بپای حکیمانه و دستوری صادفانه دعوت می نماید حدیقه مشتمل بر ده
باب است و تقریباً ده هزار بیت :

باب اول در تقدیس و تمجید و تعظیم باری تعالی .

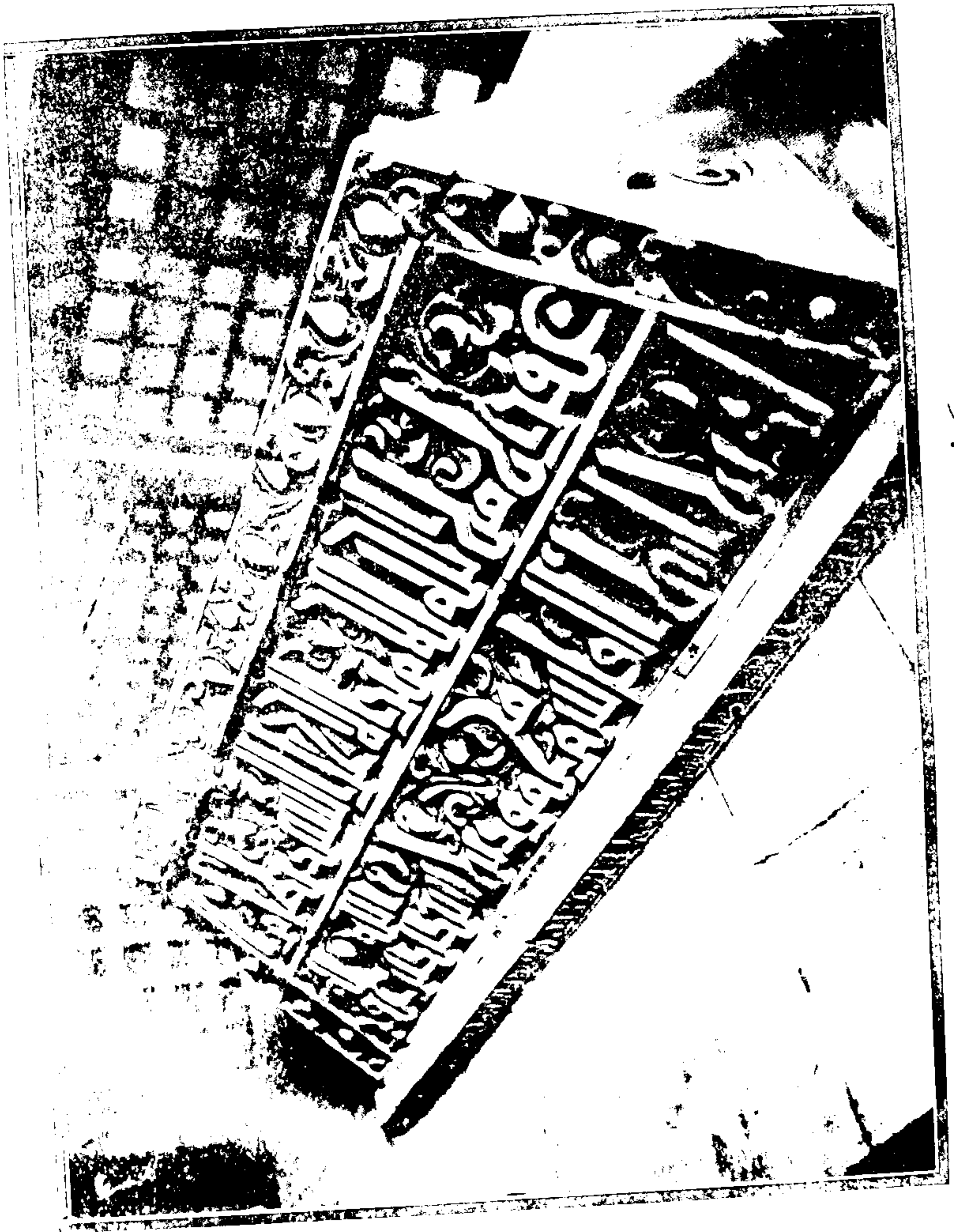
باب دوم در نعت .

باب سوم در صفت عقل .

باب چهارم در فضیلت علم .

باب پنجم در غفات .

(۱) کشف الظنون ص ۲۷ ؛ و دیباچه محمد بن علی رنجه (۲) منوی ملائی روم .



کتابت سے قند امان حضرت سلطان محمود غزنوی

باب ششم در صفت افلاك و بروج .

باب هفتم در حكمت و امثال .

باب هشتم در عشق و محبت .

باب نهم در احوال خود و مرتبه كتاب .

باب دهم در مدح بهرام شاه و قضات و صدور غزنی .

در تاريخ تاليف حديقه اختلاف است در حديقه قلمي مربوط به كتاب خانه وزارت معارف كه به خط خود عبد اللطيف عباس مرتب حديقه است تاريخ ختم كتاب اين چنين نوشته است :

پنجصد و سي و چهار رفته ز عام پنجصد و سي و پنج گشت تمام
و در همين حديقه مرتبه عبد اللطيف عباسي كه در نيشي به طبع رسيده بيت
مذكور فوق چنين طبع يافته .

پنجصد و بيست و چهار رفته ز عام پنجصد و سي و پنج گشته تمام
در يك حديقه قلمي كه آنرا محمد بن علي رقيه شاگرد حكيم جمع آورده و معلوم
ميشود كه از حديقه مرتبه عبد اللطيف عباسي پيشتر نوشته شده و نزد نگارنده موجود
است اين بيت چنين نوشته شده .

پنجصد و بيست و چهار رفته ز عام پنجصد و بيست و پنج گشته تمام
به حال وقتي كه سنائي كتاب حديقه را تمام كرد بعضي از علماء غزني بر او
شوريدند و بر كتاب حديقه اعتراض كردند حاجه از اين مسئله سخت متاثر شده
كتاب خود را بدارالاسلام بغداد كه در آن وقت مراد از خلافت عباسي و بهر جهت خصوصيات
علماء و فضلاي جهان بود فرستاده ؛ و برهان الدين ابوالحسن علي بن محمد معروف
معروف به (بريان گر) را واسطه قرارداد و ماستون مازوني بدو مامور كرد
خود و حقوق ممالحت دزين را تدارك نمود ؛ و از سبب ممانعت مازوني از موقوفه
و او كتاب حديقه را در انجمن علماء بغداد تدارك نمود ؛ و در اين كتاب حديقه

تحت غور قرار داده در نتیجه بصیحت عقیده حکیم و فضیلت حدیقه تصدیق نمودند و سنائی از شورش ظاهرین غزنی خلاصی یافت .

کتاب حدیقه از قدیم منظور انظار گوینده گان و ادبای مشرق بوده و مخصوصاً مولوی جلال الدین بلخی که چند جای از حدیقه در مثنوی خود یاد کرده و ابیات آنرا شرح و تفسیر نموده است و انعامی گنجوی که مخزن الاسرار خود را با حدیقه همسر دانسته و افتخار کرده است .

و هم چنین یاق عدو ... و ... که در گان که ما در این باب تفصیلی جدا گانه خواهیم داد .

ندوین حدیقه

کتاب حدیقه را اولاً در زمان حیات خود حکیم محمد بن علی رقم که از تلامذوی بود به امر بهرام شاد که در سن ۷۰۰ بوده است ؛ و در ساجده هم بران نگاشته و در پایان حدیقه عثمان نعمت متوری را که حکیم در تکلیف از شاعرین غزنی به بهرام شاد نوشته است ملاحظه نموده .

و این مسئله را که محمد بن علی رقم در حدیقه بردا حنفی خائفه در کشف الظنون نیز تأیید کرده است (۱)

گورت دوم کتاب حدیقه را عبد الطیف ابن عبد الله عامی در سال ۱۰۳۸ در کابل ندوین نمود و بعد از وفات او حدیقه را نسخ متعدد حدیقه را تصحیح و آنرا امام حدایق نام نهاده؛ و حتی در همان نسخ آن کتبی هم بوده که هشتاد سان بعد از تصنیف حدیقه نوشته شده .

و عبد الطیف عامی بعد از تصحیح حدیقه دیباچه بران نگاشته و شرحی هم از جملات عربی که در حدیقه مدبرج بود نوشته و بصورت بیت رساله مختصر در آخر کتاب الحاق

(۱) ۲۸: کشف الظنون

نموده و دیباچه منظوم را که منسوب به حکیم میدانند در او حدیقه زیادت کرده .
و چیزی که مایه تعجب میشود این است که عبدالحمید از ترتیب کتاب حدیقه
که آنرا محمد بن علی رقم نموده است هیچ ذکری نماند بیاورد .

و یک مرتبه دیگر کتاب حدیقه را یکی از مستشرقین در سال ۱۹۱۰ عیسوی از فارسی
به انگلیسی ترجمه نموده و دیباچه هم بر آن مرتب کرده و به طبع رسانیده است .

برای اینکه حدیقه مدونه محمد بن علی رقم شده طبع نکرده و در میان آن حدیقه
و حدایق مطبوعه بعضی اختلافات جزئی موجود است در اینجا برای مقایسه و اثبات
یک قسمت از مقدمه را که محمد بن علی رقم کرده حدیقه داشته است نقل میکنیم .
بعد از تحسین و نعت ...

و بدین بضاعت مرجات و برای ...
روزگار نگریسته و تخریب ...
پیر منافع را جوانی موافق گرداند و ازین رو ...
آرد بند را بیرون آرد که از توبت و عیفت و ...
دان گرداند و آن که است و صبح خاق شده ...
معدوم و مودب ...
مش همت یابد و بی رحمت حسی ...
(ادبی زنی) این ...
را از عقیده فایزانه ...
میشود ...
در هر حسی ...
...
گاهی (و من از جهاد ...)

(۱) جاهای که نقطه گذاشته شده اند ...

خبات وی بود آن عزیزى باشد که باطنش گنج خانه راز گردد؛ و ظاهرش خانه نیاز ، نه این خارستان را مقرر قرار داند ؛ و نه آن نگارستان را مقرر فرار ، همه فرارش از خود بود ؛ و همه فرارش از دوست ، این عزیز که جان در جان دارد؛ و جنت ماوی و فر دوس اعلی جویان وی شده؛ و جهان او همه بد و جهان ، و از او چون این روزگار عقیم یتیم گشت ؛ از چنین عالمی در حکمی ، و او خواجه روزگار بود حکیم العصر ، ملک الکلام ، محقق الانام ، سلطان البیان ، حجه الایمان ، شمس العارفین ، بدو المحققین ، عالم الحقیقه ، قوام الطریقه ، سدید النطق ، رفیع الهمم ، عزیز الوجود ، عظیم المثل ، محترم الدنیا ، مقبل الدین ، نظام النظم ، موثر النثر ، مادم سید الانبیا (ع) ، ذواللسانین ، ابوالمجد ، مجدد ، بن ابی الحسن (آدم) السنائی الغزنوی ، رحمه الله تعالى علیه ز نور قبره ، که عالمیان در ساحت باراحت او روزگار خوشدلی میگذاشتند و در بهشت تقد می بودند .

لیس علی الله مستتکر ان یجمع العالم فی واحد

اگر وی را در اجل تاخیری بودی که تاقیام الساعة همه عالمیان و عقلاء و عارفان و عشاق و اهل تصوف و سوختگان ؛ قوت جان از این خوان جویند و همه متکلمان و حکماء و شعراء سر معانی از دیوان او گویند ، و هیچ کلماتی را بی خلعتی نگذاشت ، و هر حرفی از وی طرفی یافت ، و هر نقشی نفسی و هیچ نفس را بی روح نگذاشت ، و هیچ روح را بی فتوح ، و هیچ شام را بی صبوح . (البس علی دین ملوکهم) چون سلطان عالم از ملک فاک و سماء ملک و غایت رفعت ، آدمی صفوت ، نوحی دعوت ابراهیمی خلت موسوی شوق ، یعقوبی کمال ، یوسفی جمال ، سلیمانی دولت ، داودی نعمت ، آدم دم ، مصطفوی خالق . سلطان و برهان شهاب سلطنت ، و نصاب العدل و انرافه بین الدوله . امین المله . پادشاه اعظم سلطان المعظم . ملک الهند و اسند . و ابو البحر ابو الحارث . بهرام شاد بن مسعود بن ابراهیم خدا لله ملکه و ضاعف اقتداره . بر کمال فهم وی ، و صفای صفوت وی ، و قوف داشت ، و بدیده سرباطن پاک او میدید ، خواست تا بدیده ظاهر چالاکی وی بیند ، مثال داد تاوی

را از کار گاه مجاهدهٔ بیار گاه مشاهدهٔ آرند ، تا از پایگاه خدمت به پایش گاه حشمت
رسد ، و از میدان ستایش به ایوان بخشایش آید .

و نامش از دیوان عوام به جراید خواص ثبت کنند و چنانکه به صورت مالکی است
بصورت مالکی شود .

و آن خود شناس پاسبان این نعمت بدیدهٔ جهان دیده بدانت ، و منت ملت این رتبت

بر جان جان برداشت ، آن جام لطف نوش کرد و حاققهٔ بندگی در گوش کرده زده
بوس کرد و گفت این حزین حرص را بر خویشانی چیر نکرده است

. و طعم طمع نجشیده است ، و آواز آرز در گوش هوش بلنداشد : و با من

. دیوانه ای که چه کرد شد هوشم

گر بی برگی بزرگ مانند گوشم آزادی را بدست کی نبرد و شد

مسرور غرض و مغرور عوض نبوده ام ؛ با عشق دمساری دارم و در صفت دمساری

اینک مدهٔ چهل سال است تا قناعت تو شد من بوده است و مفر بیشتر من

حرص و شهوت خواجگان را شد و ما را بنده را

بنگر اندر ما و ایشان گورت آید ، و بری

هر چند کرامتی پس بزرگ است و نورانی بی شبهه و عجبی بی شبهه

این تحمل را تحمل تواند و شکر و ستایش این تفضل به عین دل

گفتم که زیب رقی کنم گفت دم بر دیت سارده ای که از چهرهٔ

مهرد مهرو و ماد در کردن کرده و شیرهٔ پند آید و این بر آید و این بر آید

هر دوی و بر بونی را این نما نیاست بر شیرهٔ داسیم و این بر آید و این بر آید

گارت و جشیده شیدای تقای خود شید بدایت

چنانچه آن عمر زنی همه در کتاب

الی النحل) با همان در همان این حصص و ج ساری

به غسل مصفی بسازد کرده و همه کرد

قانع شدند ؛ و همه بزرگان گل بهار طلاییدند ؛ و خار را خوار بکذاشتند ؛ و (بر خند
ماصفی دع ما کدر) قناعت کردند .

و ان اتفق الا نام وانت فيهم

فان المسك بعض دم الغزال

اگر رای پادشاه جهان گیر جوان نخت این عمل قناعت را بر بنده تقریر فرماید ؛
و از جامه خانه فضل خاعت عفو اروائی دارد تا در زاویه وحدت روزگار گذارد مگر
تبرکت به ابوزر در این کلامه درست کیم (رحم الله ابوزر نعش وحده الخ) که نمای
سنة و جماعة و اهل شریعت متفقند که الضدان لا یجتمعان ؛ لیل در شهر نتوان دید ؛
و لیل ندیم ایمان شاید و ظلمت قرین نور نه زبید ؛ در بار گاه شاه پرده نور پرده
جسود نداند کرد ؛ بساط نور جهان حور را شاید ؛ نه کارزار و ار وجود
دشده بادادار چگونه مقاومت کیم می زده باهوشیار چگونه متابعت نماید آورده را در
مقابله آمده گی توان داشت ، کرامت پیش معجز کی توان برد ، جای که ید بیضای
شاهنشاه مظهر شده زهره زهره روش آب شود ، و چون خورشید غم آرای ظل اند
سر از مطاع خویش بر دارد چراغ در ویشان نور نهد ؛ عیبی روح الله در سودای
شب سویدا باشد جان آدم گم شده خود را در نور صبح کاذب نتواند یافت جمالی که
از ضیای او در شب یلدا سوزن را در میان خاک بتوان یافت انگشت مرده ندمد ،
عاجزان دیده را بخون و حیات حفا نتوان کرد .

شکر الله این تربیت و موهبه را فخری نامه آورد و آغاز کرد سنائی آبادی که از روزگار
آدم تا روزگار او کسی کتابی بدین نسق نساخته بود ، مایه جهانی است و پیرایه عالی و آنرا
حقیقه الحقیقه و الشریعه و الطریقه نام کرد ، و جماعتی مختصر بی بصر زمر پیشه غول پیشه

که سر مایهٔ عقل و پیرایهٔ صبر نداشتند و ازدایهٔ علم سیر شیر نبودند میوهٔ آز طلبیدن گرفتند
و آن موسی که در سه صد و شصت رگ ایشان سیصد و شصت ریه دارند
(ان الشیطان یجری فی عروق احدکم بحری الدم) تخم و سوسه در میان دل ایشان نهاد
و آن عزیز میگفت ولا تقر با هذه الشجرة

ای بی حکمتان ؛ در حکمت اقمانی میاویزید ؛ و از مخر اقلعت پیر هیزید ؛ ایشان
با هوای نفس خویش بر نیامدند ؛ به اکل منوع متبوع در آمدند ، اهدا بخوا آوردند پی فرا
آوردن جزوی چند که هر کلمه از وی کل عام و کل روزگار بود برداشتند ؛ به تقویت
این فرمان که (السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهم) جماعتی از ارباب دن را رنجور
ساختند و خود در بیمارستان خوف بنامند که الحان خائب خواستند از روی
حسد این کتاب را متفرق کنند .

روح آن عزیز در جوش آمد و امسش در جوش دید بین نفس رقت دادند موسی
شاعر گوید (و لما ارعوب الناس شیئاً - استقص القادرین علی التهام) چون روبرو گاه
چیزی را از پیش برداشت هر توان آورد ؛ در پی آن رفیق بی خردی بود ؛
چون از دیوان اعلی شاهشاهی معظمی حد الله علیه و ضاعت اقدار و مش
فرمودند من خدم را تا این چند هزار بیت را اسلخ دادم از هر روز که اعلی کلام
عالیا و آن عزیز قفس بشکست و از این نام ملک بر برد و در دیوان خرم
نور الله فیره

از باب اول

• کتبه بسیار سوی نام بنامند	• کتبه چون شوی در کتبه
از بی کسرت آورید مانند	• خامهٔ خلعت بر سر آید
سور حاکمان چرا شدی واقع	• چون کلامی در کتبه
مات ملک از ایجاب است آید	• چون کتبه در کتبه

روز بیکاری و شب آسانی
تساج و تخت ملوک بینم میغ
آل بر ملک ز جود کس گشتند
نام ایشان چو روح باقی ماند

اباهی دید اشتری بچرا
گفت اشتر که اندرین بیکار
در کثری من مکن بعیب نگاه
تو چو بحد باش دنیا آب روان

از باب دوم

داعیان که را ده ز من اند
محمد چون از کتاب فہرستند
تو بگفتار عمره شب و روز
بش مشغول ز نیک و بد گفتار
دانش هست کار بدین کو
علم با کار سود مند بود
چون نباشد بر آہ پیچا پیچ
خضری از غول چشم چون دارد

بیشتر در هوای خویشند
جز ترا سوی خویش نفرستند
لیک معلوم تو نگشت امروز
آنچه بشنیده بکار در آرز
خنجرک هست صدف شکستن کو
علم بیکار پای بند بود
عقل از چشم بد نرسد هیچ
آنکه او خضری از درون دارد

از باب سوم

مرچه در زیر چرخ نیک و بدند
جسم را جان و برد باری ده
عقل در راه حق دلیل تو بس
خوشه چینان خرمن خوردند
نفس را علم بخش و باری ده
عقل هر جایگه خایل تو بس

خار کی را که می خلد در پای
هر چه در خلق سوزی و سازی نیست
ای بسا شیرکان ترا آهوست
آنچه بر تن قبول بر جان رود
منگر اندر بستان که آخر کار
هر که او ننگرد بنا شایست
تو بقوت خلیفه بد گوی
داعی خیر و شر درون و بیرون
از ره خلق خوب و سیرت زشت
روز دین دست د ستوس نمود
آدمی گر چه بر زنده هست
در زمانه زنده چه جا بود
شر شی کان زمانه پر و شمرود
در رخ ماه تو کسی حسد
بس تو ناری چرا سگردی جان
ماه طبع و وهم و حس و خیال
عقل خود کار های بد نماید
عقل بر هیچ دل ستود نماید
خرد تو تو توانی در جهان
منگر آن است بد چه فرمود
اند از باوقات حق در خاتم

دستگاهی بساخت است خدای
اندران مر خدای را وازی نیست
وی بسا درد کان ترا داد
و آنچه بر پای نیست بر سر
نگرسان گرسنه آورد
شیر در چوب و نمک در دست
فوت خیر و شر در آن دعای
شیر در دست و سر در دست
شفت راه سحر که تیر و شفت
سخت است که باغچه را
باز در دست و سر در دست
باز در دست و سر در دست
باز در دست و سر در دست
باز در دست و سر در دست
باز در دست و سر در دست
باز در دست و سر در دست
باز در دست و سر در دست
باز در دست و سر در دست

در سخاوت چنان که خواهی ده
 ستد و داد را مباحش زبون
 مرد چون عقل را پناه کند
 پادشاهی شود ز مایه عقل
 لطق زبانش ز خاشا مشی بهتر
 در سخن در بیادیت سفتن
 گنگ اندر حدیث کم آواز
 چهره را که خوی بد نبود
 منت عقل از عقود کافی به
 من که با تو دمی بگفتم غم
 عمر بادوستی که او یکتاست
 مگر اندر بتان که آخر کار
 این آن یکنظر نماید خرد
 شرگزاروی خوب کم خرد است
 روی نیکو بقدر خود بد خواست
 شرگرا با جمال بدنتی است
 چون چراغندلیک پڑ مرده
 شاهد پیچ پیچ را چه کنی
 شاهدان زمانه خرد و بزرگ
 نقش پر آفتند چینی وار
 گرچه بر چهره عالم افروزند
 دید و فقی یکی پراکنده

لیکن اندر معامات بسته
 مرده بهتر که زنده و مقبون
 جرم و مشکل سپا چوماه کند
 آفتابی شوند سایه عقل
 ورنه در جان فرا مشی بهتر
 ورنه گنگی به از سخن گفتن
 به که بسیار گوئی بیهوده تاز
 هیچ مشاطه چون خرد نبود
 پادشاهی ز پاسبانی به
 بهمه عمر ندهم آن یک دم
 یکدمش و هزار ساله بهاست
 نگرستن گریستن آرد بر
 پس از آن لاشه رفت رشته پرد
 روی نیکو دلیل خوی بد است
 زان بخرد خوب را ندارد دوست
 وانکه حسنش چوماه عاریتی است
 بنمی زنده و زدمی مرده
 ای کم از هیچ : هیچ را چه کنی
 دیده را یوسفند و دلرا گرگ
 چشم بر گل دهند دلترا خار
 از شره دل دید و جان سو زند

زنده ز بر جامه زنده

گفت هست آن من چنین زانست
جامه لابد بود چنین و چنین
که بر هنت کنند همچو پیمان
همچو ارزی بدست غبار از
کآنچه ماند از آن نماند از آن
و آنچه بنهی و در اقبال خدا
برود مال به ز جان تو نیست
همیشه دست کشته بر پیشانی

گفت کین جامه سخت خلقانست
چون نجویم حرام و ندهم دین
کم نشین با مقامر و غماز
که تو اندر جهان بد سازان
مالت آن دان که کام راند از تو
آنچه دادی بنام جاویدان
داده ماند نهاده آن تو نیست
هر که راهست رنده پیشانی

از باب چهارم

شاخ بی بود دل کنیزان
خاک آنرا که علم شد در دست
سینه شن چرخه نکتہ شان اخذ
آنچه رویه درون جان
خواند آن علم و دان
پس دیگر علم بجوی از بی
در دانی است آنست
در دانه که در دانه
مستمع بود همان که
تکلم بی مغز این
همچو من در دانه
خاموش بود آن
تا دانه که در دانه

جان بی علم و تن بیرواند
علم باشد دلیل لغت و ناز
روزی گارند علم و هنر
گوش سوی همه سخنها دار
حجت اینداست در گردن
آنچه دانسته بکار در آن
نیک نادان در اصل نیک مده
چه کنی علم در میان کنج
ناطق عقل صدق دانای به
کار بی علم باره برده شد
علم کفر هر باغ و باغ بود
علم لبر هر حشمت آموزی
از مفاد بجوی راه جواب

هر که از وی درها گزید بمرد
 آن نه عمر آن فضول بود و گذشت
 زین چنین عمر عقل بگریزد
 پیردانش نه پیر چرخ کهن
 مردن جسم زادن جان است
 جان شود زنده چون بمرد تن
 قباله حق دناست پاکش دار
 دو جوان مرد عقل و جان با تو
 تا مگر آدمی شود بکبار
 بر تو سایه چرا کند پیشی
 گل شود ز روز تابش خورشید
 چه بود جسم خرد که مشتی خاک
 ازید و نیک کس کسی را چه
 در بدم من تو از آن چه زبان
 که بری که دوست و گه گزدم
 دود تیره از چوب تر باشد
 ز از خود پیش خالق بندیشد
 دامن خیمه بهترین سایه است
 مرد را در جهان مرد مدار
 اولش شر و آخر آب شدن
 هر چه او داد جز غموری نه
 و رسخاوت کند دروغ زن است
 او بتو د بوی و ددی داده

هر که از علم صدق جست پرد
 آن جوانی که کرد غفالت گشت
 مرد نافع از اهور پر هیزد
 جز تند بی پیر کامل مکن
 در جهان نیکه عقل و ایمان است
 تن فدا کن که در جهان سخن
 دشمن حق تو است خاکش دار
 چند باشد به بند انسان با تو
 خشم و شهوت زیر پای در آرد
 چون تو با آفتاب مه خویشی
 مردم از نور جان شود جاوید
 بی زوای شریف و جانی پاک
 در ویب تو با تو باشد مه
 که هر یکی مرا چه فایده ران
 آدمی را ده تاب شد مردم
 مرد مردانه که غمزه باشد
 مرد بد دل خانات اندیشد
 مرد را کور زرم بی مایه است
 هر که علم و حلم نبود یار
 چه دست حاصل سوی شراب شدن
 درین از سوز او سروری نه
 چون کند عمر به دلی شکن است
 تا بدودن و بخردی داده

تو از او آن خوری که مستی است
شب سر خواب و روز عزم شراب
از بی پنج روزه راهگذر
شیر مردان که رخ بخاک آرند
توره آورد چون نخواهی مرد
عز طلب کردیم ز همت خوست
زیر کانا درین سرای کهن
عقل را اگر سوی تو هست قرار
آن خود را بزر پای در آن

او ز تو آن خورد که هستی است
نکند جز که دین و ملک خراب
آبروی حیات خویش میر
بره آورد جان پاک آرند
دود یو و ستور خواهی برد
که نیم همچو سفله خواری دهست
هیچ غمخواره مدان چو سجن
حکمت حاققزای را نگذارد
عقل را جوی و جهل را نکند

از باب پنجم

مهرش بی مان زمانه شعرد
در رخ ماه نو کسی خندد
پس تو ناری چرا نگری خون

مهری از زنده کسی
در آن و سود و مروت
بخت از ره جان گشت و نام افرو

از باب ششم

سده چرخ بدو حق نیست
چون فسانه است حال چرخ نبود
بی دریغ بر راه بی فریاد

مردی است در مراد
بسیار است در نوبه
بر خرد خندان بر سر راه

از باب هفتم

مردم از زیر کار دژم بشود
مرد جاهل چه مهر کرد است
نه و من گمراه است زوی همین

مهر کبر عقل بود
مهر کبر عقل بود
دیده مهر و نه مهر

تو توئی من منم سر رنگ است
 با خودی هر دو دیو و ش باشیم
 دشمن از دوست گاه آزون نیاز
 بد کسی دان که دوست کم دارد
 دوست گر چه دو صد دویار بود
 از تقی دین طاب زر عنای لاف
 آستین از ز هیچ خواهی پر
 آنکه از حس چشم و بینی و گوش
 ناید از گو شها جهان بینی
 که بید است در جهان باری
 گر نخواهی دل از ندامت پر
 گر چه صد بار باز گرد دیار
 تا نباشی حریف بی خردان
 باد از لطف دوست جان پر کار
 صحبت نیک را از دست مده
 گر کنی جفت چشم کم خوابی
 پس تو اکنون نه بدنه بد را بش
 خاق جز بهر بند و پیچ نداند
 چون نه همچو مه نیور گرو
 در دهان دار تا بود خندان
 هر که ما را نخواهد از همه دل
 چه کنی تا حریف بی معنی
 تو چنان من چنین سر جنگ است
 بی من و تو من و تو خوش باشیم
 جز بسود و زیان نبینی باز
 ز و بت چون گرفت بگذار
 دشمن ار چه یکی هزار بود
 از صدف در طلب ز آهوناف
 از صدف مشک جوی ز آهودر
 زان بین زمین بیوی زمین بنیوش
 نچشد چشم و نشنود بینی
 کار هر مرد و مرد هر کاری
 بیدی از قرین نیک مبر
 سوی او باز گرد چون طومار
 که نیکو کار بد شود ز بدان
 زهره گردد دهمی بصحبت مار
 که مه و به سوی ز صحبت به
 دوستی با خلاص کم یابی
 دامن خویش گیرو خود را باش
 همه را آرمودم ایچ نه اند
 همچو خور شید باش تنهارو
 چون گرانی کند بکن دندان
 گر همه دل بود ز بر بکسل
 پس ندیم تو شعر چون شعری

پس کتاب خلیل با خردت
 هر کرا هست دوستی دمساز
 صحبت ابلهان چو دیگ تپی است
 چون کم آید براه نوشته تو
 کرد پیش آرو گفت کوتاه کن
 تو ز احوال غافل چکنم
 تو بگو هر برای دو جهانی
 تو که در بند آبی و نانی
 را دمردی گزین تو بدل خوش
 مرد کز حب مان جاہ برست
 مرد چون رنج برد گنج برد
 رنج برد از آبیانی خنج
 هر که با جهل و کاشی بیوست
 با همه خاق روی نیکو دار
 خوی نیکو ترا چو شیر کند
 خرد همت همیشه خوار بود
 اندرین راه کر چه آن نکلی
 رنج کش را نتیجه چو د کج
 همچو احراز سوی دولت پوی
 تا تو در بند آن و این باشی
 نشود کس بکنج خانه فقیر
 بنما تو مرد دره اشونی
 اطاب یابی از نور کان جاہ

تا نگوید بخلق نیک و بدت
 بشهری در جهان دهد آواز
 از درون خلی از برون سیهی است
 بنگرد با کلاه اسوشه تو
 با چنین گفت کرد عمره کن
 بر خود واصل جاہی چکنم
 چکنم قدر خود نمیدانی
 کی جهان و میان او دانی
 همچو سقہ میباش خوارانی
 رفت و در مسند آمد بنشیند
 مرغ راحت است و مرغ پرور
 رنج مار بست سقہ بر روی کن
 پیش از جوی رفت و باز آمد
 خونگوار در رهش پیوسته بود
 خوی نیکو را در کسند
 بماند باشد که شود خوار بود
 دست و پایش بر آن زمین
 بسفر جویان رنج آمد
 همچو بدست بر آورد در شهر
 سب پرورد و در بندش
 گو بود مرغ پرور
 پاس خود در
 کزین

معرفت آفتاب وهستی ابر
 راه را یار جلد باید و چست
 جنس از جنس باز دارد رنج
 باگران جان مگوی هرگز راز
 دوستان در ره صلاح و صواب
 یکه گر را مدد بوند چو آب

آن شنیدی که گفت دمساری
 گفت کین راز تا نگوشی باز
 شردی بود کز هوا پیر مرد
 با حسن تو حقیقت دل است
 دین زلف خیزد و خرد ز دماغ
 دین ندارد کسی که اندر دین
 آفتابی بت یزد آنچه سوز
 باقریانی از آن خود را زی
 گفت خود کی شنیده ام رتور از
 از تو زاد آن زمان و درمن مرد
 هر چه جز باطن تو باطل است
 دل ز روز آمد و خرد چو چراغ
 مرورا نیست مغز دل حاصل
 چراغ تو شب نگردد روز

کارنامه بلخ

دیگر از منشآت حکیم کارنامه بلخ است کارنامه بلخ نیز بر وزن حدیقه می باشد این رساله را حکیم در بلخ نوشته و از آنجا بنام بزرگان غزنی پیام فرستاده است .

ابتدای این رساله به خطابی بنام یاد بدون تحمید شروع می شود و کارنامه یقیناً قبل از حدیقه نوشته شده زیرا حکیم درین کتاب خود مسعود را مدح گفته ، و در حدیقه بهرام شاه را و مسعود خود قبل از بهرام شاه گذشته است ؛ و دیگر اینکه سنائی درین کتاب از پدر خود یاد کرده و وقتی که این رساله را می نوشته پدر او هنوز در قید حیات بوده و این نیز قدمت این رساله را بر سایر مثنویات او ثابت مینماید شماره ؛ ایات

کار نامه باخ تقریباً به سید صد و شصت بیت بالغ میشود ، درین رساله جز اینکه سنائی یکی
دوجائی از عرفان و طریق صحبت نموده دیگر عناوین او حاوی مطالب سود مند نمی باشد ،
ولی نسبت به دیگر مثنویات او از این رساله زیاد تر می توان بشرح حال او پی برد
عناوین کار نامه باخ قرار ذیل است :

خطاب به باد ، صفت خاندان محمود ؛ صفت شاهزاده گان ، صفت ارباب قلم ،
صفت ثقة الملک ، صفت قلم ؛ صفت پدر سنائی ، صفت لشکریان ، صفت امیر حاجب ،
صفت امیر صواب ؛ صفت امام یوسف حسدات و پسر او ، مثالب علمای سوء ،
صفت ارباب طریقت ، مثالب مباحین ، صفت شعراء ، صفت سید شرف الدین ،
صفت امیر حسینی ، صفت محمد اختوی ، صفت اسمعیل خجسته کی ، طیبیت بامعجزی ،
صفت بو حنیفه اسکاف ، صفت صابونی ، مثالب مدعیان ، مدح امیر سید حسین بن علی ،
منقب مختاری ، صفت خواجه موبد ، صفت وظی نصیب ، صفت رنج نامه ،
صفت عبد الحمید باخی .

از کار نامه باخ خطاب به باد

و یحیات ای تقشید بی خمه	و صد را بک نری آه
فلت از بهر ناخوشی و خوشی	آردد به نام خرمه اش
مایه شا خسار و دانه دروغ	و صد کس هاند و برب دماغ
ز آتش و آب آرده افسه و نخت	تسدد به و سدهان در دست
برده بهر نقای ناخوش و خوش	توری از آب و آبی از آتش
مایه ختمایی و فانی نام	تسلی بکسی در مریز نام
شاخ را میوه دست روپ آره	خسب را سلسله در دست
آفت جان ترا اثر خدائی	فان کس را سلسله در دست

طریق التحقیق

دیگر از موافقات حکیم ضریق التحقیق است که خودش او را به همین نام خوانده چنانچه گفته است :

داد ایزد شمار تو فیقش نام کردم طریق تحقیقش

طریق التحقیق سه سال بعد از انجم حدیقه در ۵۲۸ تمام شده است ، اگر این قول ثابت شود که اتمام حدیقه در ۵۲۵ وقوع یافته و اگر چنانچه او ششم حدیقه در ۵۳۵ تمام شده ، شد پس طریق التحقیق قبل از آن نوشته شده است . ولی نه در حدیقه از طریق التحقیق ، نه در طریق التحقیق از حدیقه . گوی میان آمده . افکار و خیالات حکیم در حدیقه و طریق التحقیق نسبت به عهد و زندگی او فرقی باین دارد .

اولاً حدیقه بنام بهرام شده نوشته شده و حکیم در آن کتاب از امراء و فضلاء عصر خود مدح گفته ، و کتابی به آن عظمت و بزرگی را شایسته نام بهرام شاه دانسته و در طریق التحقیق هیچ بیت از امراء و مدوحین سابق خود را ذکر نکرده و بلکه هیچ کس را در خور اهدای این کتاب ندانسته در طریق التحقیق میگوید من وقتی که این کتاب خود را نوشتم از خرد پرسیدم که این عروس زیبارا زیور مدح که متجلی بگردانم او گفت صاحب دل در این دیر نیست که شایسته اهدای این کتاب باشد .

خرد از گوشه بر آمد چیست گفت این تقدیرا که رشته است

سخن سر سری نمی بیند ران کسش مشتری نمی بیند

و باز می فرماید :

خود گرفته که آن سخن دادم کز عیب رت نظیر حسام

در چنین روز گار موافقات ، چنین ماموران دهن همت

چون کنیم این همه پریشانی در آفتاب و مدیج حسانی
 بس از این وصف زلف و طرده و خال بس از این هزاره گفتگوی بحال
 ثانیاً حالت تجرید و انزوای حکیم در این کتاب نسبت به حدیقه بیشتر قوت گرفته
 و از روزگار گله و شکایت او زبید تر شده و دل او از مادیات سیر تر گردیده .
 و از صحبت نا اهلان دلیگیر تر شده حتی هیچ کس را شایسته مصاحبت و همدمی خود
 نمی داند چنانکه می فرماید :

چکنیم با که این سخن گویم گناه از لبت بود چرخ کنیم
 جگرم خون گرفت نیست کسی که شود غم گوار من نفسی
 من مسکین مستمند صعب گناه دارم ز روی گوار نفسی
 گناه دارم ز روی گوار نفسی حلال روی زمین گردانم
 همه دوستی نیست او شود محرم محرمی در هر کجایم
 دوستانی نیست او شود محرم محرمی در هر کجایم
 دما از حشر جرح حفت و است محرمی در هر کجایم
 طریق تحقیق را بجز حلاله در حالت بیرون آری عیاشه چنانچه می فرماید
 تا به آه زبان شده است شکر آسمان از لبت و عیب حلاله چه سبک
 روز نهمه به شب رسد و عیب حلاله در هر کجایم
 دود دل جیب و آسایش سوخته عیب حلاله در هر کجایم
 سبائی به نوشتن طریق تحقیق در حالت بیرون آری عیاشه چنانچه می فرماید
 و اسرار روحانی می خواند

این سخن گفته است در این
 سخنی از اسماں بلند است
 نظم لغزش از زبان و لبت
 اهل دل این سخن بود خواند

خاطر ناقصم چو کامل شد به سخن های بکر حامل شد
هر نفس شاهدهی دگر زاید هر یک از یک شگرف تر زاید
مهر و مہ بندہ ضمیر مند عاشق خاطر منیر مند
در مقامی کہ این سخن خوانند عقل و جان سحر مطلقش دانند
خکیان جان نثار او سازند قدسیان خرقة ها در اندازند

شماره ابیات بطریق التحقیق به هشت صد و شصت بیت بالغ میشود در این کتاب نیز حکیم مراتب سلوک و طرق عرفان و تصوف و مسایل اخلاق را شرح داده است ابتدای کتاب را بحمد باری تعالی آغاز کرده پایان کتاب را بتذمت ستمگاری و نکوهش ستمکاران ختم کرده است و گاهی از پریشانی و افلاس خود نیز ذکر نموده .
در این کتاب خطابی به آفتاب نیز دارد کہ خالقنی آنرا تعقیب نموده است .
طریق التحقیق نیز در روانی و طلاق معنی یکی از بهترین مشنویات ادبی و عرفانی بشمار می رود .

سیر العباد

دیگر از موافقات حکیم کتاب سیر العباد است ابتدای آن بخطابی بنام باد شروع میشود و این خطاب از حیت استعاره و تشبیه ، فصاحت و طلاق از زیباترین قطعات او شمار میشود .

این کتاب نیز در شرح مراتب سلوک و طریقت و تہذیب نفوس و اخلاق می باشد و حکیم در این کتاب بعد از تعز بنام باد از صفت روح نامی و روح حیوانی شروع کرده به مدح ابوالمفاخر (۱) محمد بن منصور کتاب خود را خاتمه میدهد .
در شماره ابیات این کتاب اختلاف است در نسخه قلمی کہ عبداللطیف عباسی

(۱) ابوالمفاخر محمد بن منصور یکی از علما بزرگ آن عصر بوده و مفتی شرق لقب داشته اصلوی از سرخس بوده است و در حدیقه نیز سنائی او را ستوده .

در پایان حدیقه تدوین نموده و در کتابخانه وزارت معارف موجود میباشد و در نسخه خطی که با دیگر رسالات حکیم يك جا و قایم شده چهار صد و هفتاد بیت میباشد .

مرحبا ای برید سلطان و ش
نہ از آب و آب را نقاش
ای هنگام خوبی و زشتی
باغ را هم تو پشت و هم روئی
آتش از تو چو بسدین خرمن
کنی از جنبشی که خواهی تو
مایه خشکی و قابل نم
تخت از آب و تاجت از آتش
نہ از خاک و خاک را فراش
سایق ابر و قاید کشتی
شاخ را هم تو دایه هم شوئی
آب با تو ز مردین خرمن
روی دریا چو پشت ماهی
نفس عیسی و مرثی جمع

و در مدح محمد بن منصور نه بیت روایت شده .

ولی هدایت در مجمع الصفحاء تقریباً دو صد بیت دیگر در مدح محمد بن منصور روایت
ایراد کرده است .

عقل نامه

دیگر از موافقات حکیم کتاب عقل نامه است این کتاب در حدیقه حدیقه
میشود ؛ و حاوی به بیان توحید و بعضی مسایل عمده مثل اسرار و اسرار
تصوف و آداب پیری و مریدی و اصطلاحات صوفیه از قبیل عرفان و کلام
میباشد و هم از هون رستاخیز و تعریف چند و دو برج و بیستی و کلام
مرگن در آن توضیح داده شده .

شماره ابیات عقل نامه تقریباً در حدود شصت و شش بیت میباشد
نیز سنائی مانند طریق التحقيق بمدح هیچ کس از مصالحه و مرای
است و قناعت و تجرید را بر هر چیزی ترجیح داده چنانچه در
مستابنده را که بدست مدح محبوس در دست

در همه کار یاری از حق خواهد دست از این ناکسان بکن کز تاه

مکن ایدوست با خود این بیداد بان طاب کن از آنکه جانت داد

عقل نامه در سبک و اسلوب با حدیقه و طریق التحقیق و سیر العباد فرق کلی دارد و از آن حاکیست مطاقی که حکیم در آن کتب خود پیش آمده است در این کتاب آثاری پدید نیست .

در آن کتب سراسر باحدت و فرمانفرمائی مناقه حرف میزند و در این کتاب با نرمی و ملایمت سخن میزند و حکیم کتاب عقل نامه خود را مجموع علوم دنیا و آخرت دانسته و او را با کیمیای سعادت و احیاء العوالم غزالی همسر میداند چنانچه در آخر کتاب میفرماید :

کاندرین نسخه هر تراست عبادت و دنیا و آخرت جمع است

هر چه در کیمیا و احیای است و مزیند دگر در این جای است

گردد صاحب نظر درین حدیقه مشهدی چون حدیقه حدیقه

شماره ایبات عقل نامه در حدود ۵۵۰ بیت تقریباً می باشد عقل نامه از کتب نایاب حکیم است که تا اکنون به طبع نرسیده است نسخه از آن در دسترس مطالعه مواف بود که در کتب خانه آقای گوی می باشد .

عشق نامه

دیگر از مشات حکیم کتاب عشق نامه است این کتاب از تعریف عشق حقیقی و مراتب آن و صفت عشاق و خصایص آن ها و قدم و حد و ثبات عشق بحث مینماید و بعضی حکایات نیز برای ایبات آمده و تمثیل معابد در آن آورده شده . و این کتاب نیز یکی از امیبات دفاتر عشق و عرفان محسوب میشود . سبک و اسلوب شیوا و بدیع دارد این کتاب در حدیقات خود بعد از حدیقه :

برهانی. واضح بر قدرت سخن و توانائی فرسخه و تبحر سنائی میباشد.
 در این کتاب به تعریف عشق آغاز یافته و به همان موضوع منتهی میشود.
 تاریخ تا اینک و تقدیم و در تا خیر آن نسبت به دیگر کتب سنائی معلوم نمیشود؛
 این کتاب نیز تا حال به طبع نرسیده و از کتب کتاب می باشد. آنها تک نسخه
 خطی آن در کتاب خانه آقای گویا محفوظ می باشد.
 شماره ابیات عشق بر روی همین نسخه خطی ۵۸۵ است و مع می شود.

بهرام و بهروز

دیگر از کتب حکیم افسانه بهرام و بهروز است
 موضوع این افسانه بهرام و بهروز دو پسر پادشاهی است که در کتاب بهرام
 دختر عموی خود عشق آوردند.
 بهرام بی عفت و بد اخلاق بود و بهروز با عفت و عبادت بود و اخلاق
 در این کتاب نتیجه اخلاق حمیده و شایسته محمدی است و در این افسانه
 این کتاب با اسلوبی نهایت ساده و روان و در عین حال بسیار زیاده و
 نگارش افسانه های اخلاقی بود که در این افسانه بهرام و بهروز در این افسانه
 حکیم درین کتاب وقتی که در این افسانه بهرام و بهروز در این افسانه
 در آن اصیحت حسن خلق و شرف خلق است و در این افسانه بهرام و بهروز
 بنامت آن دعوی می آورد

مثلاً وقتی که می خواهد خدمت و اجاره کند از پادشاه و در این افسانه
 درین را توضیح میدهد که درین افسانه بهرام و بهروز در این افسانه
 خورد و به اموال صاحب خانه و در این افسانه بهرام و بهروز در این افسانه
 ناک خورد و در این افسانه بهرام و بهروز در این افسانه بهرام و بهروز

وستمگاری و حقیقت انتقام خداوندی تعبیر نماید؛ ظالمی را حکایت می نماید که در شهری منزل داشت، و گدای در آن شهر بود که بر در سرای مردمان میرفت، و بجای اینکه بخوی گدایان آن نخواهد و لایه نماید، می گفت آنچه را بر خود نمی پسندید؛ بر دیگران روا مدارید؛ و بر در سرای ظالم نیز همین صدا را می نمود؛ ظالم به ستوه آمده روزی فرمود تا هفت قرصه نان را بزهر آمیختند و بر دامن گدا ریختند.

بیچاره نان ها را برداشته شادی کنان بخرابه آمد و در آنجا خوابش ریود؛ از قضا بصران ظالم همان روز بی خبر از قضیه شکار رفته بودند راه شان هنگام مراجعت بر زمین گدا افتاد؛ گر سته بودند، گدا را بیدار کردند؛ قرصه های نان را از او گرفتند و خوردند و همان دم مردند.

خلاصه این کتاب پر از حکم و امثال است مثلاً:

نیکی کسی ز کار او پیدا است	سال نیک از بهار او پیدا است
تو بدانی کنون که مری بد	بهر آمد ترا زیاری بد
با بدان کم نشین که بدمانی	خو پذیر است نفس انسانی
خوی بد در طبیعتی که نشست	زود تا بوقت مرگ از دست (۱)
در تن خون سرد دم نگرفت	چوب چون خشک گشت خم نگرفت

شماره ابیات بهرام و بهر وز به چهار صد بیت بالغ می شود؛ این کتاب نیز تا اکنون بیع نرسیده؛ و یک نسخه قلمی آن متعلق به کتاب خانه آقای گویا می باشد.

قصاید

حکیم را غیر از مثنویات او بقول تذکره نگاران تقریباً سی هزار بیت بوده است اما فعلاً از جمله ابیات مذکور در دیوان او بیست هزار بیت کم و بیش مندرج است.

(۱) این بیت را جامی در بهارستان از کتاب حکیم اقتباس نموده.

در دیوان مطبوع او یکصد و چهل و هفت قصیده می باشد که در موضوعات مختلفه از قبیل
توحید ، اخلاق ، مداخل ، مرثیاتی و غیره انشاد شده است .
اما از جمله قصاید مذکور آنچه بر گرفته تر و با عظمت تر است همان قصایدی است
که حکیم در توحید و معارف سروده است .

هریک از چکامه های عرفانی وی دفعه ی از توحید و عشق فصلی از فلسفه و معرفت است
چنانچه بیشتر از این گونه قصاید او سرمتفلسفانه و عمیق و با عمق است و در
تتبع آن قلم فرسایی ها و طبع آرمائی ها کرده اند .
بی پروا باید گفت تاثیر و عذمتی که در چکامه های مرثیاتی و در این گونه
کسی از شعرا را دست داده و با آنکه بی اثری از این مرثیاتی و در حقیقت
است - و در اشعار هیچ یک از شعرائی مذکور در این کتاب نیست و در این
مشاهده نمی شود .

اینکه در خرفانه شعر خوب و بی تاثیر است که در این کتاب
ناله تر باشد در دل عشق و در سر و نظایر آنکه در سر آمده است که در این کتاب
گاهی بیت انهام جمعی ایست که از آن دیده شده است که در این کتاب
و در قی بیت نازیده عزت در میان خود و در این کتاب
خورد و با چیز نازت کرده به او درس و جامع در این کتاب
به روی گوی هستن کند و بصدای بلای بشود در این کتاب
در شعرای اخلاقی شعر خوب از آن است که در این کتاب
بر و مدال تر شد .

مثنائی اخلاقی را شعری در صفتی و در این کتاب
را صید کند و از آن مدال مدد از این کتاب
یعنی هر قدر استدلال او در صفتی و در این کتاب
از چیز های مانی در این کتاب

این است که این هر دو امتیاز از ان سنائی است زیرا تام قصاید عرفانی او شور انگیز و تأثیر آور و همه قصاید اخلاقی او حکیمانه و فیلسوفانه می باشد از قصاید عرفانی او این قصیده که در اینجا در ان بیتی چند انتخاب می نمایم از امهات قصایدی است که تا اکنون در تصوف و عرفان گفته شده و اکثر از اساتذده بزرگوار آن را استنباط کرده اند .

مکن در جسم و جان مزن که این دون است و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه اینج باش نه آنج
 هر چه از راه دور رفتی چه کفر آن حروف و چه ایمان
 هر چه از دوست و امانی چه زشت آن نفس و چه زینا
 خنجر کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق جوئی چه جابلس چه جابلق
 چاهمانی بهر مرداری چو ز اغان اندر این نشاء
 نفس بشکن چو ظاوسان یکی بر پر بر این والا
 دروس حضرت فر آن نقاب آنگه بر اندازد
 که دار الملک ایمان عرا مجرد بیند از شوخا
 محب نبود گر از قرآن نصیت نیست جز نقشی
 که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نابینا
 چه داری مهر به مهری کز و بیجان شد اسکندر
 چه بازی عشق با یاری کز و بی ملک شد دارا
 بیرون باری که هر ساعت از این پیروز گون خیمه
 چه بازی ها بیرون آرد همی این پیر خوش سیما
 بر ادیب همی گوید که در مادل نه بندی به
 تو خود می بندد نینوشی از این گونای ناگونا

جو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
 گرفته چنینان احرام و حفته مکی در بسجا
 به نزد چون تویی حسی چه دانائی چه نادانی
 بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روئینسا
 ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبد
 خوش آوازت همی دارد صدای گنبد مہبت
 تو چون موری و این راهست هم چون توتاری
 مروز نهار بر تقلید و بر تحمیل و بر توری
 از این مشت ریاست جوی رعب هیچ نکشاید
 مسامتی ز سامان حوی و درد دین
 تو پنداری که بر بازی است این میدان چون میدو
 تو پنداری که بر خرید است این ایوان چون
 ترا بزدان شمی گوید که در دین مخدوم بود
 ترا ترس شمی گوید که در دنیا مخدوم بود
 برای دین به نگذاری حرام از گفتار بزدان
 و لیک از هر آن مانی حلال از گفته
 مرا ای رب ای نعمد الله ز راه رحمت برام
 بسوی خلد و حدت و از عتق و از جفا
 نخواهم لا جسرم نعمت آنه در دین بند در جنت
 همی گویم بهر ساعت چه در همه حال
 ای تبارک و تعالی با سستی در دین و در دنیا
 چندان آرزوی و ننگ از دست تو بر آید

مکرم را نام در این عالم ز پیش آزی و کم عقلی
 (جوهرای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا) (۱)
 مرا از رحمت و رافت چو جان پاک معصومان
 مرا از رحمت تنها بکن پیش از اجل تنها
 هر چه از او نیا گفتند و فتن و آرزو رفت
 هر چه از انبیا گفتند آفت و صدق

از فلسفه و اندرز او :

(در پی نبای دنیا)

من موضوع یکی از عسایری است که تقریباً همه شعراء دران باره شعر گفته اند و بی
 شک و تردید این یک از گویندگان طراز اول محسوب میشود ؛ این موضوع را آنقدر
 بدلائل منطقی و حکیمانه بیان میکند که دست مرتبه اسان را از این زنده گانی مستعار
 در پی گدازد .

مادر منده محرم و زود دار کرده ایم	ای دای ما که هست بر ما غریبه ما
در خدمت نسیم صیقلی ای سب	کار بجز صیقل نسیم و نیاورد نسیم ما
در دست این رفته تا پا بیدار شوم	باشم که مختصر متلی زرد حکیمت
گفتار ما که در بر ما نماند دانه ایست	بسته در او امید رضیع و فطیم ما
گر نماند دست شب و روز و ماه و سال	چون دال منحنی آلف مستقیم ما
گوئی ز بعه چه نسیم و کجا روند	فرز ندگان و د خستگان بقیه ما
خود داندوری که چکر دند و چون شدند	آن مادران و آن پدران قدیم ما

در بنده بند اسان فریب نخورد و راه تحقیق پیوید و به تجملات ظاهری و عوام فریبانه
 مغلوب نگردد این موضوع را سبائی بچه فلسفه حکیمانه شرح میدهد :

(۱) این قصه از فرخنده است که ستایم تضمین نموده

مرو بر راه هر کوری اگر مردی بر این هامون
 که گمراهی بیرون آئی بسی گمراه تر از خاموشی
 نه هر آهو که پیش آید بود در ناف او نافه
 نه هر زنده که می بینی بود در قالب جثه
 بسی آهوست در خانه که مشکش نیست در باطن
 بسی شخص است در گیتی که جانش نیست در تالی
 و یا اینکه :

اندرین ره صد هزار انبیس آدم روی هست
 تا هر آدم روی را از این عالم آید به دست
 در مذمت شراب

این مویخو غمنا سبائی بچه استدلال توی این مریه
 نکند به قل مستی نخورد در این مریه
 گزینی نخستش گویند که من در دنیا
 و یا اینکه :

ترا از دغمی گویند در دین خود زده
 ز بهر دین تو نگذاری خبر ما از حرمت زده
 در مذمت دنیا که تقریباً حیات این عالمی در سر زده
 این جهان بر عقل مرداری است
 این مر آن را غمی زده
 آخر الامر بر سر زده غمی
 در دنیا غمی زده غمی زده غمی

مداصح

در روز ملائی ادب و عفت و در روز بجزایر و در روز بجزایر و در روز بجزایر

گو یاقوت طبع و اقتدار قلم شاعر از مدایح او معلوم میشود ، و او که معنای مدایح از مقام معنوی و عظمت تاریخی شاعر می گاهد قصاید مدحیه سنائی از حیث قواعد و مصطلحات شعری مقام خاصی دارد ، و او بیشتر در قصاید سبک فرخی و عنصری را تعقیب می نماید .

تشبیه های بکرو غمرا می آورد در حسن مخاص منتهای استادی را بخرچ می رساند ایجا دات و مضامین بدیع را در جاهای مناسب استعمال میکنند . تشبیهات زیبا و استعارات دلکش ایراد می نماید . در تشبیه فرموده در مدح علی بن حسن بحری خیاط :

لا باخیمه گردان به گردنی ستون مسکن
 که ازین دامنت ماهست و گاهت ماه بردامن
 چراغ فروخته در تیره به سی وهفت ازان گردان
 که گه بر شیرشان جای است و گه برگاو شان مسکن
 چو خورشید مالک هنجار و بر جیس وزیر آسا
 چو بهرام سپه سالار و چون ناهید بر بطازن
 همه دانی نادان همه همه تابان تباری دل
 همه والای دون پرور همه زن خوی مرد افکن
 در دانت شده پست و دل عاقل شده تباری
 از این افر و خته در هف بر این افر خته گردن
 حکیمان را به نور و سیر بر گردون بر روز و شب
 گهی رهبر چو ز داند و گه رهزن چو اهریمن
 : بخش منزوی مانده دو صد دانایک منزل
 : سعدش مقتدی گشته هزار ابله بک بر زن

خسیسان را از او رفعت رئیسان را از او محنت
 لثیمان را از او شادی حکیمان را از او شیون
 امامان را از او گریخته تاب نیکوئی بودی
 عی خباطت را زودن نمودی چون دل سوزان
 امام صلعت تازی عی ان حسن بخری
 که شد رایش ز چرخ اعلی و رایش بر آفتاب انجمن

در حسن مخلص فرماید در مدح سلطان سمرقند
 آتش لاله چرا فروخت آب چشمه امیر
 کباب را از حب نمیت آتش فتادی آید
 آب شروس مدت شده بر چشمه سد یمن سرد
 چشمه خوب نور کس نسد دلداری آید

ایضا در حسن مخلص می فرماید

دوش چون صبح بر آفتاب غم	شاد جهان در آفتاب غم
روشنی آمد از غم و در جود	بوی کس از غم و در جود
شب دینجور شد در روز جم	در کله در صبح در روز جم
جود و خصم قوی که در پیچد	صاح جود پیچد در پیچد
بد صبح آمد از سواد عراق	و صبح از سواد عراق
لغتم ای سابق سفینه انوار	لغتم ای فواید انوار
چه خبر داری از امام رئیس	چند خبر داری از امام رئیس
لغت از جوله زودایی زود	که مات چاره زودایی زود
هر دورا پسراد و دولت در مزم	هر دورا پسراد و دولت در مزم
برساند به نایب و حضرت نایب	گردید بر نایب و حضرت نایب

در جای دیگری فرماید در مدح خواجه اسعد :

کرد او روز چو بتخانه چمن از جمال بت و بالای شمع
شد چو روی صنمان لاله لعل شد چو پشت شمنان شاخ سمن
و غم شد چو رخ شاهان ز کمال شاخ چون زلف عمروسان ز شکن
ابر چوون خامه خواجه به سخا چون دل خواجه بیاراست چمن

در جای دیگری گفته :

که چه رزم درخت جوشی دهد در دماغ در چند از این بهار بهار بهار در دور
بست از بهار حرمی طبع ایسی چون خالق و طبع خواجه اگر ایسی بهار

اشعار حماسی :

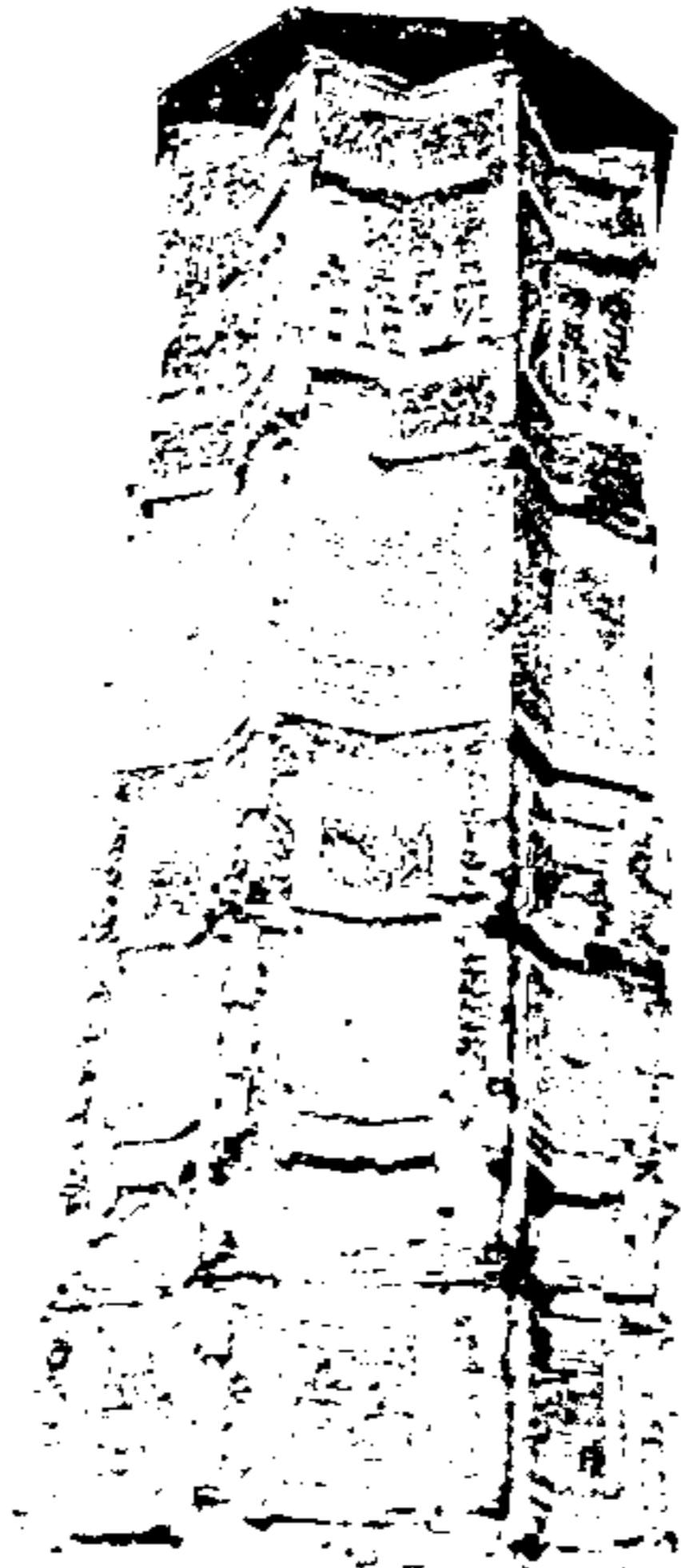
ملاحظه فرمایید اشعار آتشین به هیجا آوردن و او را برای جنگ و فتنه مستعد
ساخته و توانائی فرچه شاعر را ثابت می نماید .
شعراى عرب در این باب از برادران شرفی خود گوی مسابقه را بر بوده اند .
در شعر فارسی اشعار حماسی از دربار عزیزی نوح کرده و به نیروی بارگاه اعیان حضرت
بین الدوله محمود فردوسی شاعر زبردست خصوصاً این در علم این مفاخرت را برداشتن و بیت
صفت از شاهنامه خود را دقتی برای ثبت اشعار رزق قرار داد .
حکیم سنائی نیز گاه گاهی که اشعار حماسی انشاد کرده بدستی از عهد آن بر آمده
در این قصیده بهرام شاه را حفظ وطن و حفظ آب موس ممالک تشجیع نموده و مدوح
خود را بجای اینکه به مبالغه های پوچ و بی معنی اغفال کند بسرهاری و فداکاری تشویق میدهد :

چون بدمج پردلان افروون شود بر صایح جنگ

چون به نزد بیدلان بهتر شود از آن جنگ

از قوی دستی اجل گردد امل را پای بست

و از سبب دستی قضا گردد اجل را نیز جنگ



.....

چون ثریا پشت در پشت آورند از روی مهر
 چون دو پیکر روی در روی آورند از بهر جنگ
 گه به تفت تیغ پردل سنگ گردد هم چو موم
 گه ز آه سرد بیدل موم گردد هم چو سنگ
 بی مزاج گرمی و خشکی شود چون باد و خاک
 جان بی شخص از شتاب و شخص بی جان از درنگ
 ناگهان شاها برون تازی چو بر چرخ آفتاب
 بر فراز کوه رنگی هم چو اندر کوه رنگ
 آن زمانت کاندرا ان هیبت فلک بشد شود

نجم بر روی فلک چون قطعه بر پشت پانگ (۱)

و در حدیقه نیز مدوح خود را بمردی و استقامت در راه حفظ وطن و زنده نگه داشتن
 چراغ دودمان محمودی تشجیع کرده و این یکی از زنده ترین اشعار حماسی است .
 ملك چون بوستان نخلد خوش تب بگیرد سنان چون آتش
 بکن از خون دشمن آورده تیغ های تپنده فرسوده
 من گویم که تیغ بر دون زن گردن گردان گرد دون زن
 دشمنان را بزیربوی دراز گردن گردان بیدار بدار
 خصم خود را به تیغ بر در پوست که دو سر در یکی الله نه راه است
 ننگ باشد یکی جهان و دوشاه ننگ ه شد یکی سپهر و ده ماه
 خوشه ملك پخته شد خوکن (۲) جامه نخت آینه شد بوکن

مرثی

مرثیه گوئی نیز یکی از اجزای مهم شاعری است مرثیه در حدیقه

(۱) مجمع الفسحاه . صفحه ۲۵۸ ج ۱ (۲) همانجا . صفحه ۲۵۸ ج ۱

فرهنگ حماسه .

است حکیم چند تن از بزرگان و وطن خود و دوستان خود را مرثیه گفته که از آن جمله یکی معزی است که شرح آن گذشت مرثیه های حکیم تماماً استادانه و پخته است ترجمعات او را می توان در قطار بهترین مرثیه های آن دوره جا داد.

وصف مناظر طبیعی

وصف مناظر طبیعی یکی از شاهکارهای شاعر است زیبایی های قدرت را بقوه آوردن و از جمال و رعنائی کاینات متناظر شدن و پرور پیرایه نظم بستن قلم صورت گیر و قرحه شاعر بکار دارد سنائی در وصف مناظر طبیعی و زیبایی های قدرت اشعار لطیف دارد.

یکی از بهاریه های او

باز مستور آن جان و دل پدیدار آمدند
باز مهجور آن آب و گل تماشا می شدند
باز شفا آن در زیر گلاب های پر و پوسیدار
باز نباتات العیش اندر شکل حورائی شدند
باز پی چشم شگدو فیه دست همه خندان
باز صلابه آسمان در توتیب مری شدند
چون دم عیسی چیب گری شد اکنون بلبلان
بهر انگار چون سیرا شدند تا ترس می شدند
باز غایب چون بی توانی دم سر و بستند باز
بمیلان چون خوبان اندر شکر حاشی شدند
در یک قصیده دیگر می فرماید در وصف بهار
آراست چهبان دارد گره چوبان را
چون خلد برین کرد در مین را و زمان را

گوئی که هوا غالبه آمیخت به خروار
 گنجی که بهر گنج نمان بود ز قارون
 از بسکه بیارید به آب اندر او لو
 کوه آن تل کافور بدل کرد به سیفور
 چندان ز هوا ژاله بیارید فرو ابر
 در وصف یکی از شب‌های تاریک و صفت مرگ خود و رسیدن بکوی معشوق میفرماید :

یارب چه بود آن تیره گی در راه دور و این شب
 در آن جن من پست دره کی زده عوین آن طرب
 گردون چو روی عاشقان در روی ملکون مهر
 گیتی چو روی زهرین بر شیده از غمیر سحاب
 محکم عن در چنگ من سدهی نگار آفتابک من
 می زده شربک من گهی در بیخ که خراب
 باد بهاری خویش بر باد بد حد لای لای
 سجده و کس در پیش او چون سپهره آتش
 آهوی سرین شد غام بر آتش در پیش چو شاد
 خار آتش در سینه من جلال زوین همه در آتش
 در راه جسد شربک در آتش در آتش
 آموخته حد لای در عوین در بیخ در آتش
 آوار است من شاد آتش در آتش در آتش
 در حال آمدن شجران در آتش در آتش

مباحث

دل شاعر آینه ایست که در آنکس که در آینه او در آینه شود و چون

مکدر شود بجای دفاع عملی بجزر به شعر مدافعه نماید .

چو شاعر بر نجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا

این است که در آثار حضرت حکیم نیز گاهی هجا و خشم ظاهر میشود . شبلی از این تاسف کرده که چرا در میان گزاراد بیات حکیم خارهای هجو روئیده اند . اما بدون مبالغه می توان گفت که دفتر شعر هیچ یک از شعراء از این خارها فارغ نبوده .

از رود کی گرفته تا معاصرین ما اشعارشان از هجو خالی نیست حکیم، نیز بمقتضای فطرت شاعری جائی که از بعضی ستم دیده ، و اخلاق آنها را بامفاد عمومی مخالف یافته آن ها را هجو کرده است .

غزلیات

با آنکه غزل در آن وقت مانند امروز استقلال خود را حاصل نکرده بود و سرمایه شاعری تنها قصیده و مثنوی بود ، سنائی غزلیات شیوا و بدیعی داشته و چندین غزل درد یوان او موجود است که همه بر مضامین بکر و لطیف و احساسات شاعرانه و طارفانه مشتمل می باشد .

خمریات او از قطعات زیبا و دلا و نیز او در غزل محسوب می گردند .

پخته عشقم شراب خاه خواهم بعد از این - سازگار پخته جانا جز شراب خاه نیست
یا اینکه :

در ده پسر می مروق را	بیران موافق موقوف را
زان می که کند زشعله پر آتش	این گنبد خانه معاق را
در زیر لگد بکوب چون مردان	این طارم زرق پاش ارزق را

گه ساقی باش و گه حریفی کن
و یا این که :

ترتیب فرو گذار و زوایق را

باشیم مجاور خرابات
کنزستی و عاشقی ندانیم

چندان شوریم تا دانه خف
که اندر کفریم یا در اسلام

و یا اینکه :

ای یار بی تکلف ما را بید باید
جامی بهای جانی بستان ز دست دایر
ای ساقی سمن بر درده نوبه دایر

و این کمال رخ ما را آفتاب بید
آمد مرا از حاصل آفتابون مریدان
بهر حاجت رخ ما را آفتاب من مزین بید

در عشق ورزی فرماید از غزلیات عاشقی که

دل به عشق است زنده در تن مرده
اندر دل من عشق تو چون نور بزم است
چون درد عاشقی بخیمان هیچ درد نیست
مشکل درد مرا جیرج ندانند اشک
جانا به جز از عشق تو دیگر هوسم نیست

عشق در تن من زنده در تن مرده
عشق تو در دل من چون نور بزم است
عشق تو در دل من چون نور بزم است
عشق تو در دل من چون نور بزم است
عشق تو در دل من چون نور بزم است

در وصف معشوق می فرماید

چاک زرد دلبر من دست صاف من گدا
تیره شد این چو در نقش تو بر چهره ز جیر
همه شب فاخته آواز بر خمی از آواز
در زلف تو دارم ناله ای که در

چاک زرد دلبر من دست صاف من گدا
تیره شد این چو در نقش تو بر چهره ز جیر
همه شب فاخته آواز بر خمی از آواز
در زلف تو دارم ناله ای که در

یا دل بر من باز فرست ای کز

شور در شهر فلک آن است در سحر
از غزلیات عرفانه او در قطع معشوق

شور در شهر فلک آن است در سحر
از غزلیات عرفانه او در قطع معشوق

آرزو ها را فرو رو بیم از دل کارزو شیوه آبتنا نست و نه ما آبتنیم
 بی گیانه بود میان ما جان بی گانه در میان نخواهم
 بسرا تا بکنف عشوه عشق تو دریم از بدونیک جهان هم چو جهان بی خبریم

رباعیات

در دیوان حکیم که بطبع رسیده یکصد و هفتاد رباعی منسوب به حکیم است
 که تمام آن هفت مانند دیگر آثار او در تو حید و معرفت و اندرز و نصیح است
 در عشق فرماید :

برهان محبت نفس سر دمن است عنوان بیاز چهره زرد من است
 میدان وفادان جو امر دمن است در مان دل سوخته گان درد من است
 در نکو کاری فرماید :

غم خوردن این جهان فانی هوس است از هستی ما به نیستی یک نفس است
 نیکوئی کن اگر ترا دست رس است کاین عالم یادگار بسیار کس است
 در آرزوی خود فرماید :

مرا به جز از تو عالم افروز مباد در مسپه حجر تو پرور مباد
 اندر دل ما ز حجر تو سوز مباد چون با تو شدم بی تو مرا زور مباد
 در قناعت و توکل فرماید :

مرا نبود در این جهان از اسبیم استاده چو پیش عقل با شیم مفیم
 بر دل نه نهم مهر جاه و زر و سیم ما را چه آمد چه خز چه دیباچه گلیم

خلاصه اینکه شعراء در حقیقت آموزگاران جامعه می باشند بزرگان این طایفه
 که از دانش و خرد بهره داشته اند طمأنه عقاید و افکار را که محصول دانش و خرد
 مدی آن ها است و آن تجارب و مشاهداتی را که مویود روزگار زندگی شان است
 در اشعار خود بو دیعه می گذارند .

اشعار سعدی و خیام و عطار و حافظ و خاقانی و اجداد این حالت می باشند اما سنائی در این باب از بزرگان این طایفه محسوب میشود .

این قطعه او در حسن سلوکه از بهترین قطعات اجتماعی محسوب میشود .
با همه خلق جهان گر چه از آن
تو چنان ری که بگیری بر همی
بیشتر گرفته و کمتر بر دهند
نه چنان ری که بگیری بر عهد
در صحبت بد گوید :

منشین با بیدان که صحبت بد
آفتاب از چه روشن است او در
گر چه با کسی برآید باشد
در نکو کاری گوید :

عزیز عمر چنان مگذران که آخر کار
هر آنکه بشود احوال او در آن ساعت
چو آفتاب و ناگه در بیامی
در خوبی و بفرماند :

یکروز بر رسید منو چهر بر سالار
او داد جوابش که در این عالم فانی
در راستی فرموده :

راستکار را سینه اسد زده و شمشیر
اندر این راسته راست داری آن

در امثال گفته :

در اشعار اخلاقی و اندرزهای سنائی بویژه در مورد جوانان و بزرگان و اولاد
و این خود برهانی واضح است برای تفکر و اصلاح و تقویت روحیه و تقویت
و تقویت می کنند و آنرا به فریب و وسوسه و تلافی و تلافی
نقد می آوریم .

طشت از بام افتادن :

طشت پنهان او ز بام افتاد
 بر او در زبان عام افتاد
 سال نیک از بهارش معلوم میشود
 نیک کسی ز کار او پیدا است
 غرامات گاو بر مالک آن تحمیل میشود
 هر گناهی که میکند گاو آن
 بر بالای چشم ابرو بودن
 کس نگفته به او ردش در دست
 باغ بالا و آسیاب پایین
 باغ بالا و آسیاب پایین
 نیش عقرب طبیعی است
 گفت نیش که از بی کهن است
 خوی بد قابل اراده نیست
 خوی بد در طبعی که است
 بر او تا نوبت مرگ از دست
 بر او تا نوبت مرگ از دست

بهرام و بهروز

آثار منشور

تا حال از آثار منشور سادگی چیزی که بطور ما رسیده سه پارچه ذیل است .
 اول دیباچه حدیقه . محمد المصطفی عمادی نوشته است که این نسخه را از چندین
 نسخ متعدد به سعی تمام پیدا بر نقل کرده ام و برای تأیید این دیباچه فاضل معاصر سعید
 نقیسی در مقدمه ششم به شرح خود نوشته است که من یک نسخه از این دیباچه را در یکی

از کتبخانه ها دیده ام که از خط و کاغذ آن پیداست که در همان قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته شده یعنی کتابت آن منسوب به عصر خود سنائی است .

دوم مکتوبی است که حکیم برای بهرام شاه نوشته و در آن از تنقید ظاهر بینان غزنی راجع به حدیقه دفاع کرده است .

این مکتوب چنانچه قبل از این یاد کردیم در پاپی همان حدیقه جمع شده که آنرا محمد بن علی رقام جمع آوری نموده .

سوم مکتوبی است که حکیم در خطاب آورد برای یکی از دوستان خود نوشته و آنرا صاحب مجله از مفان از يك سفینه کهن سال بدست آورده .

ما در این جا برای معلومات قارئین محترم عثمان دو مکتوب یاد آور را نقل می نمائیم و از نقل دیباچه حدیقه به نسبت اینکه در پیشی بجمع رسیده و بدسترس مسالعه عموم می باشد صرف نظر می نمائیم .

مکتوبی که حکیم راجع بحدیقه به بهرام شاه نوشته .

بسم الله الرحمن الرحيم

در بعضی آثار است که دو چیز در سخن به نظر آید و در هر یک از آنها بریدت آمد و سبب باریدن باران و رستن درختان بود : یکی بصرت و نظرو مان در سخن و هر که در آن و حجه بر این گفته سخن پیشوای عالمیان است محمد مصطفی صوات الله علیه گفت (بعد فتم السموات والارض) عدن برمتان مرئی است که الله عزوجل فرمود آنجا بر سعادت و بدوات شود : و هر کجا پرزدان بی پدید آید : آن موعود پس فرودوس بی شود : و هر کجا آن خانه سازد آن زمین قنیه و اعمه آید : و در آن موعود و هر مرئی است که هر کجا ببرد قحط سال شود : و باران آید و هر کجا آن موعود آید : هر کجا بفرود آید : و هر کجا و حیات و حیا از میان خانی معدوم شود : و در آن موعود برود : و هر کجا آن موعود آید : سلطان اسلام یاد شاه عادل بهرام شاه بن مسعود را از آن موعود در آن موعود است

عدان آراسته دارد ، اگر همه عالم جمع شود تا بضاعت و مایه دل این بنده نویسنده بغارت برند نتوانند و درختی که ملك الملوك آنرا نشانده بود در مشاهده اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در تصرف کردن ازان معزول بودند تا کار به شیاطین الانس و الجن چه رسد ، و ظلم خالق بر کائنات برود و متاع دنیاوی با این همه روی در فنادارد ، و ظلم خاکسارگی بدر واحد قهار صمد شود ؛ مظلوم مقرب پیشگاه را ز فردانیت احد گردد ، و جوری که ازان کار شگرف تر نبود خط جاهلان بود که بر عالم است و مصداقش قول مصطفی صلوات الله علیه .

(غنی قوم افتقروا عزیز قوم دین و عالم بین الیجهان) کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته ام عارفی باید بخورد و بصفتان خود دانات و به اسرار ملك الملوك بینا داند که در این کتاب چه نوشته است و اگر در این عصر نازید «روح» و «جسد» «روح» و «شلی» «روح» زنده بودند تصرف ایشان در این کتاب درست بودی زیرا که اهل معرفت بودند ، دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب مثاب ایشان چنانکه بعضی هستند نموده شد ، از سر حقد و نادانی تصرف ایشان کور دی دو جهانی و زبان دو سرای ایشان بود و دلیل بر آنکه به جهل تصرف میکنند آنست که گویند آل مروان را بگویند است و به فضل امیر المؤمنین علی رضی الله عندها بر دیگر صحابه کرده است ، نمی بینند که او را فرود صدیق الا کبر بلکه فرود از فاروق و ذی النورین رضی الله عنهم مراتب نهاده چنانکه ائمه سابق نهاده اند ، و از سید کائنات محمد المصطفی صلوات الله علیه به اخبار صحیح مروست و سلف صاحبین بر آنند ، امامان قب آل رسول (ص) و مثاب آل ابو سفیان اگر در نوع است و کافه الناس به بر این هستند عقلاء دانند که چنین است و کلمه الحق است و لا کلام فیه .

بار خدا یا آراسته گردان عالم را به علمانی که از نو برسند یا از خالق شرم دارند و اما در مبتلای صحت نگانگان کوی قریب مگر دان و سلطان عصر را توفیق دهد که

مفسدان را نا نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده تا مصاحبان
و حلال خواره گان را ، که در نکو داشت مصاحبان بقای دین و دولت است و شادی
روان مصطفی صلوات الله علیه الی یوم الدین .

مکتوبی که سنائی بدو سنئی نوشته در طلب آرد

تسمیه

بخشش پیش بر بخشاینده آفرینش حکایت میکند از آن مستانی که بوی از
تراخانه قدم یافتند و سیصد و نه (۱) سال در بک مسنی بود ؛ و چون از ولایت
شراب در ولایت طعام افتادند و صیب شان به تمایخ این بود که (فاینظر ایها ازلی
طعاما) غرض از تاسیت و تزیین آلت که این آرد من خود جدا جدا صمد تمایخی
من است و به مدد تو بزرگ محتاج ؛ ازین مدت بهیچ وجه است و این عرض
عبر سیاه روی گوته من زرد کرده است اگر خداوند من را من سوز بماند و سیاه
حاسدان من کی بود گردد بسپیدی آرد من هر چه می کند که ترا آرزوی داند
می کند مرا نیز آرزوی شکر شکرین و سلسله زبوری که خواجه صمد اصفهانی
توفیق صواب بیند و معیاد بهد با بدی چشمه با توفیق دینی دشمن بود که حاجت
گفته اند (لقاء الحلیل لقاء العزیز) و بدی در دعوت از بزرگ خدمت من بفرمود
پیر من معز الدین احمد کرامی چون رسید و رسید و از منی مشفق من و صفت شد
و الدعا . (این مکتوب سنائی)

جنای چرخ و عمی کسی چنانه آرد
یکی بر آنکه زواد عدم تمام وجود

(۱) سه صد و نه در این حدیث آمده است که هر که صد مرتبه در روز بخواند
آیت که (فیر یا علی اذا نزل فی الابرار من السماء) صد مرتبه بخواند
شود به فسیر روح البیان ج ۲ ص ۲۲
این آیه کریمه فسه است و در این حدیث آمده که هر که صد مرتبه در روز بخواند

دگر بر آنکه در این خاکدان پر غم و درد
 بچنگ محنت و غم آنچنان گرفتارم
 غم فراق چنان زار و ناتوانم کرد
 محبتی ز تو جا کرده در دم که اگر
 بخواه بیداری رفت و نکرد آرزوی بیداری
 که شخص غم کندم صبح و شام غم خواری
 که سایه راز قفا می کشم بد شواری
 ز سینه ام دل غم دیده را برون آری
 به امتحانش اگر سالها بیفشاری

تتبع و اعتراف شعرا

اکنون که یک اندازه از شرح حال حکیم بزرگوار فراغت حاصل آمد،
 میخواستیم بیاری خداوند، عقاید شعرای مابعد را نسبت بحکیم و همان شعرای را که از
 آثار این بزرگوار تتبع و اقتباس کرده اند، در پایان این کتاب بیفزائیم.
 ما پیشتر از این گفته بودیم که حکیم مقتدای این طایفه بوده و مورد احترام بسا
 اشخاص از دانشمندان و شعرای مابعد خود قرار یافته است.

از طبقه عرفا کسی که از همه بیشتر بحکیم احترام داشته موافق جلال الدین بلخی
 است که در حقیقت قدم بقدم حکیم گذاشته و یک قسمت از کتاب مثنوی را شرح ابیات
 حکیم قرار داده است.

چنانچه کتاب خود را در برابر حدیقه ترك جوشی نیم خام گفته و ریخته گی حدیقه
 اعتراف نموده است.

ترك جوشی کرده ام من نیم غم
 از حکیم غزنوی بشنو تمام
 و در جای دیگر او را شیخ کبیر یا کرده و گفته مواعظ سنائی را بشنوید تا در
 تن کهنه شما روح نوی و تجدد بدمد.

بشنو این پند از حکیم غزنوی تا یابی در تن کهنه نوی

این رباعی را شنوا از جان و دل تا به کمال بیرون شوی از آب و گل
 آن حکیم غزنوی شیخ کبیر گفته است این بند نیکو یاد گیر
 و در جای دیگر او را امام الغیب و فخر العارفین خوانده

آن امام الغیب و فخر العارفین در الهی نامه گفته شرح این

و در جای دیگر حکیم را پیر دانا لقب داده و گفته است سخنان حجاب شهر را به
 گنج های نهانی واقف میسازد و بدیندش وطن شوم برهمن سنانی می کشد .

بشنو از قول سنائی در آمده معنی دانا لقب آتش و آید

گر تو بکشائی در وطن زنده در راه دانا کسب آید

پیر دانا اندر این رمزی اندر برهمن سنانی در پی سفت

در غزایات خود می فرماید

عطار روح بود و سنائی در برهمن سنانی در راه دانا کسب آید
 شمس الدین محمد افلاکی در کتب خود می فرماید که در راه دانا کسب آید
 بحری که از علم معانی بهره آید در راه دانا کسب آید
 که هر که به سخنان عطار در راه دانا کسب آید
 سخنان سنائی را بچند هفتاد سال در راه دانا کسب آید

و در جای دیگر در وصف دانا می فرماید
 حدیقه اعتراضی نبود معنی فرموده در راه دانا کسب آید

دیدنی کلاه از سادات می دهی

مولانا جلال الدین رومی می فرماید

شرح و تفسیر کرده اند این کلام

بهر چه از راه دانا می آید

بهر چه از راه دانا می آید

دیگر این دو بیت حکیم :

ناز را روی بیاید هم چو ورد
چون نداری گرد بد خوئی مگرد
عیب باشد چشم نابینا و باز
زشت باشد روی نازینا و ناز
دیگر این قطعه :

چون نبی نیستی ز امت باش
چون که سلطان نهئی رعیت باش
و دیگر این رباعی :

کار یزدرون جان تو می باید
کس عاریت ها ترا دری نکشاید
یک چشمه آب اندرون خانه
به زان جوی که از برون می آید
دیگر این دو بیت :

آسمان هاست در ولایت جان
در ره روح بست و بالاها است
و دیگر این بیت :

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زغدگی خواهی
که اد ریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
و این بیت :

چون زبان حسد شود نخاس
یوسفی یابی از گز کرباس
و دیگر این بیت :

بیب من بیت نیست افایم است
هزل من هزل نیست تعلیم است
این ها از جمله ابیاتی بود که مولینا اشاره سر یحه کرده و تقریباً آن ها را تضمین نموده است
اما دیگر مضامین و امثالی هم در مثنوی دیده میشود که به اندک تغیر در حدیقه داخل
میباشد با هر حال در میان این دو کتاب حدیقه و مثنوی یحدی اتحاد معنوی موجود است
که نمی توان به آسانی در میان این دو کتاب فرقی قایل شد .

به عقیده من مثنوی و حدیقه را میتوان به دو گزاری تشبیه نمود که در هر دو از یک
 قسم گل کاشته باشند . ولی در یکی کم و در یکی زیاد .
 عبداللطیف عباسی در میان این دو کتاب قضاوت کرده می نویسد (که می توان
 در میان این دو کتاب نسبت عموم و خصوص مطلق قرارداد . زیرا آنچه در حدیقه است
 در مثنوی بشرح و بسط تمام یافت میشود؛ و آنچه در مثنوی است در حدیقه جز به طریق
 اجمال و ایجاز نتوان یافت . پس اگر حدیقه را به منزله متن و مثنوی را بمنزله
 شرح قرار دهیم می سزد) برای اینکه تمام وحدت خیالی این دو بزرگوار
 را شرح بدیم کتابی جدا گانه در کار است در این جامی خواهیم بصورت
 نمونه چند جای از این توحید افکار بیاوریم حکایت ذیل در هر دو کتاب
 آورده شده .

حدیقه

بود شهری بزرگ در حد غور	در اندران شهر مردمان همه کور
پادشاهی بران مکان بگذشت	شکر آورد و خیمه زد در دشت
داشت پیل بزرگ و هیبت	از پی جاد حشمت و صیوان
مردمان را از بهر دیدن پیل	آزاد خوانست زان حدان تهوران
چند کور از میان آن کوران	بر پیل آمدند از غور و ان
هر یکی را به اسب هر عضوی	خواجه اوفد در جاده می
هر یکی صورت شبلی بست	در حدان در پی خجای بست
چون بر اهل شهر بار شد بست	بریشان در اندران مردمان
آرزو کرد هر یکی دریشان	آندان کور همان دیدند
هیبت و شکل پیل بر سید بست	و ایچا اوردند همه
تا اندانند شکل و صورت پیل	هر یکی از حدان

آمدند و بدست می نمودند
 آنکه دستش بسوی گوش رسید
 گفت شکی است سه ساله عظیم
 و آنکه دستش رسید ازی خردم
 راست چون آوردان میانه تپست
 و آنکه را بد از پیل مایه شش
 گفت شکیست چنانکه جسمی است
 هر یکی داده جبروی از اجزا
 هیچ دلی نماند که آنگه بی
 چمکی را خردن های شان
 از خدائی جلال حق است

و آنکه از چشم بی بصر بودند
 دیگری حال پیل از او پرسید
 بین و صعب و فراج هم چو گلیم
 گفت گشته است مرا معلوم
 سه تا کست و مزید تپست
 دست و پای سطر بر پوست
 راست هر چون عمود مخروط است
 کلمات از نظر داده خطاه
 مسر و شرح اسرار همزه بی
 سرده مانند غلغله بخوان
 غلا را در آن سخن داده نیست

هذوی

پیل اندر خانه تاریک پیود
 از برای دیدنش سرده کسی
 دیدنش با چشم خود محال بود
 آن یکی را کتب خرطه آورداد
 آن یکی را دست بر گوشش رسید
 آن یکی را کتب چو پرپارش پیود
 آن یکی پر پشت او بپهد دست
 هم چنین هر یک به جبروی کور رسید
 در اینکه با استدلال عقلی نمی توان به توحید الهی راه برد؛ سنائی می فرماید :

راه توحید را به عقل محوی
 دیده روح را بخار بخار

هر که از چوب مر کبی سارد مر کب آسوده دار و خسته سدا
عین همین تشبیه را مواینا در مثنوی می آورد .

پای استدلالیان چوپین بود پای چوپین سخت بی مسامین بود
در اینکه انسان به تقلید محض؛ فریب ظاهر یان ، انجورد سائی ، انجورد
اندر این ره صد هزار اناریس آدم روی شست
ظاهر آدم روی را بر این ها به آدم دستبرد

موالوی درین زمینه مفرمانده
ای بسا اناریس آدم روی شست

سمائیی و خائفانی

دو تکرار مفادین و ابراد است و بدان سائیی سائیی شوم و خائفانی خائفانی
۵۹۵ برفات بود

خائفانی را اسکه در شعر هدیج کبیر و شعر در مثنوی
اندر نزد جداران خزان مضطرب بود خزان و خزان و خزان
و شمه و ریت انجان آتیه کبیر سائیی سائیی
لغت است

شاعر مفاهیم متوجه جدان مودان
و این ۵ :

اگر بر احمد مختار جوان بد این حسن شعور
و این ۵ :

گویی که در یک شعر مودان آمده می رود
و این شمه است که در شعر مودان آمده
به نظر اداری او افران دارد و خردی است که در

بدن من آمدم اندر جهان سنائی را
در جای دیگر گفته

چون زمان عهد سنائی در نوشت
چون به غزنی شاعری در خاک شد
به سب صدیق چون بر بست لطق
از قفا موسی پیغمبر بزاد
در جای دیگر به رشید و طواط که نسبت بدیوان حکیم طعن گفته بود میگوید
گواه حق تو طعن تو در سنائی است
که احمق است سر کرده های شیطانی
خاندانی بعضی از قصاید حکیم را استقبال کرده اگر چه خوب از عهده جواب
نماند اما آن کیفیت رو حسالی و آن جوش عرفانی که در کلام سنائی است در
سخن خاقانی کمتر پیدا میشود .

حرفی از جمله قصاید سنائی یکی این قصیده را استقبال نموده که از امهات قصاید سنائی
است و آنرا رموز الاولیاء نام کرده اند (۱) و مطلع آن این است (طلب ای عاشقان
درین رفتار) ما برای نمونه چند بیت از سرود قصیده را در اینجا انتخاب می نمائیم
سنائی:

طلب ای عاشقان خوش رفتار	مطرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرای	تا کی از کعبه هین در خار
بین سپس دست ما و دامن دوست	بعد از این گوش ما و حلقه یار
در جهان شاهی و ما فارغ	در قدح جرعه و ما هشیار
خیز ما زاب روی بنشانیم	گرد از این خاک توده غدار
بجز روب لاف و رو بیم	کو کب از صحن گنبد دوار
در آتشازی کنیم و در شکنیم	ضیع زنگی مزاج را بازار
خانه در گوش چرخ و انجم کن	تا دهند به بندگی اقرار

(۱) ساری در انجمن این قصیده را مجمع حکم و معارف میدانند.

خاقانی :

الصبح الصبح کامد کار	النشار النشار کامد یار
کاری از روشنی چو آب خزان	یاری از خوشدلی چو باد بهار
چرخ بر کار و بار ما بصبح	میکند لعبتن دیده نثار
جام فرعونی در ار که صبح	دست موسی برارد از کهنسا
بارمشک است و زعفران در جام	پس خط و جام چون خط طیار
این این الکتوس والاقداح	این این الشموس والاقبر
بمغان آی ت مرا بینی	که ز حمل امتین کیم برانی

خاقانی در تحفه العراقین نیز نظری بر مثنویات حکیم داشته و در مثنوی
 را در تحفه العراقین میتوان یافت که در خطاب به آفتاب مثنایی از عهد
 با جرئت می توان گفت که این روش را خونی از آنجا آمده خنه.

سنائی می فرماید

چون در آفتاب بهار گداه حمل	بمعت ثنی هزار گوی که در
ز روی حسن بر جهان نمدی	نقش دیبای گدای گدای
قدح لاله به شراب لیلی	مخس از عدان خط لیلی

خاقانی می گوید:

باز از بره (۱) خون تو نهادی	باز از نماندنی حلق نهادی
ه تست جبین رخ و خشان	ار حسه و سر و سر و سر
گداگونه لاله هم تو دادی	حالتی پس رخ و رخ و رخ

باز سنائی می گوید:

هم قعر بر راه داد ایوان	هم دست بر راه داد ایوان
-------------------------	-------------------------

(۱) بره سواد از برج حمل است .

از پی بزم تست خینا گری
 بسته پیش گری به سر همگی
 در سوم قصه زهره از هر
 والی عقرب آن یل جنگی
 به فانی گفته است :

بر دین به سه خانه زان سوی تست
 بالات شجاع از غوان تن
 ماده اجری خور پہلوی تست
 ریز تو عروس از غنون زن
 در دیگر جا سنائی میگوید :

در حساب تو اختران پاس
 و که در غنق شوری خسره
 اندکین غنق ماطر اخصر
 شهسوار ری و لک لشکری
 ز دلی گفته :

از سیم هر در غنق مصرا
 مدح ماسری و یک خود رای
 مسوری صد هزار از غنق
 در سبب نخل هر است جلی

نظامی گنجوی

دیگر از عقیدت مندان سنائی نظم می شیخ گنجه است ، که از بزرگان شعرا و
 نویسندگان فارسی شمر می رود وی نیز بحکیم احترام داشته ، و در سخن الا اسرار از
 علامه بد آورده و کتاب خود در آن حد یقه نام بردارسته ، و افتخار کرده است
 چنانچه می گوید :

بمدار و آمد ز دور ، موس گاه
 هر دو مسلح بد و مهر آمد شاه
 آن مدرا آورده از غزنی علم
 وین زده بر سکه رومی رقه

جمال الدین اصفهانی

دیگر از متبوعین سنائی جمال الدین اصفهانی است ، که وی از بزرگان شعرای عراق
 و مدح برسانان مسلمانان و از ششم است ، جمال الدین به سنائی عقیدت زیادی داشته

و چند قصیده حکیم را استقبال کرده ، و زحمت بسیار برده ولی نتوانسته است قصه ،
خود را بنیاید قصاید حکیم برساند ، از جمله قصایدی که جمال الدین در استقبال آن پادشاه
قصیده ذیل است که سنائی در مطلع آن گفته :

ای خدا و ندان مال الاعتبار الاعتقاد

وی خدا خوانان فال الاعتبار الا...

و جمال الدین در مطلع قصیده خود گفته :

الحدیثی بقلان زاین و حشت آرد و اعجاز

الحدیثی بقلان زاین و حشت آرد و اعجاز

(سلیمان مایوحی)

سلیمان از آن شعراست که در حدود ۱۲۵۰ م در بغداد
زاده ، و در تابع قصاید حکیم برساند ، و در استقبال پادشاه
چندین قصیده گفته است :

مکاتیبی که در این کتاب درج شده است

مکاتیبی که در این کتاب درج شده است

(اوحدی)

دیده از آن شعراست که در حدود ۱۲۵۰ م در بغداد
زاده ، و در تابع قصاید حکیم برساند ، و در استقبال پادشاه
چندین قصیده گفته است :

مکاتیبی که در این کتاب درج شده است

و دیگر از کسانی که به حکیم عقیده داشته . (ابو حامد احمد بن حامد
 کرمانی موافق تاریخ عقد العلی الی الموقوف الی علی است) که در سال
 ۵۶۲ وفات نموده و از مشاهیر علمای عصر خود بوده این دانشمند نیز تقریباً هفتاد و پنج
 بیت حدیقه را در کتاب خود بصورت مثال آورده است :

(حافظ)

بزرگ در دیوان خود از سنائی یاد کرده چنانکه گفته است .

اگر شاعر بخواند شعر چون آب که در آنرا زو و فزاید رو و سنائی
 نه خشنودش جوی از نخل و امسان اگر خود فی المثل باشد سنائی

(شرف الدین بخاری)

در سنائی نام حق در بیت از سنائی تضمین نموده و حکیم را به بزرگواری ستوده است:

خود سنائی چه بس نکو گفته است در معنی نگر که چون سفته است
 غم دین خور که غم غم دین است همه غم هافر و تر از این است
 غم دنیا محور که بیهوده است هیچ کس در جهان نیاسوده است

الحق که حکیم نیک مدو عظه نموده زیرا که دنیا با نسبت آخره قلیل است بالضرور
 غم آن با متقابل آخره بیهوده گفته میشود؛ پس بر عقل لازم است که در اهتمام دین
 سعی باشد و دنیا را مزرعه آخره دانسته اگر در آن غمخواری نماید از دین شمرده
 میشود (انما الايمان بالنيات) و الا لا .

علاوه بر آن هائیکه ذکر کردیم اکثر مضامین فلسفی و عرفانی حکیم در عصر ما نیز
 محل تشع و استفاده واقع می باشد؛ چنانچه این بیت سنائی که آنرا ملک الشعراء بهار
 در قصیده معروف خود اقتباس کرده اند .

گاورا دارند باور در خدائی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

ملك الشعراى بهار گفته است :

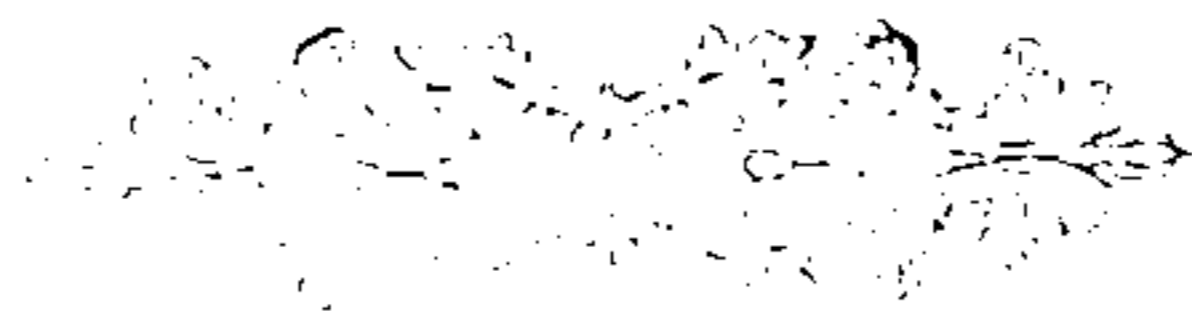
به نبوت نگر قند رة نوح نبی

وای از این بی ادبی

خدائی نمودند به گوساله سلام

داد از دست عوام

خدای را منت ، با وجود کثرت مشاغل رسمی ، و عدم وسایل برای تهیه امداد ،
و ماخذ ، توأستم در این عصر فرخنده که دیوانه سعادت و غمخیزان غم و غصه بر سر
مملکت ما محسوب میشود را جمع به احوال زندگى و آسایش خدای تعالی بی اختیار
دانشمندان این سامان سناشی غمخیز نوى رحمت الله علیه ندیده اند ، و در این
مباحثات منت ، فغان است ، این رساله را به سر و سرانده اند ، و در این مورد
سرदार محمد شاه خان صدر عظماء تہذیب نامہ ۱۵ میزان ۱۳۱۵ قمری



تقریظ جناب دانشمند محترم هاشم شائق معاون دار التالیف

وزارت معارف افغانستان

آقای خلیلی افغان !

در مطالعه کتاب قیمتدار موقوفه خود (احوال و آثار سنائی) مساعدتیکه نمودید
 است بزرگی بدوش حسیات منزایید من نهاد بد : چه از یکطرف این کتاب اولین
 اثریست که در این زمین راجع بکند و در حشاش ادبی افغانستان بواسطه تحریر پوشیده
 و از طرف دیگر مساعداً آثار اسلاف را با نام نازکی در حیات مساعده نمودن موقوف
 مسعود چندان کتب اسالیب بود که بیشتر آن در دست غر دادند و کثیر سیسر میشد
 تمام این کتاب سیسر گردید .

برودن غیر قابل تراش فزود فرا سوی گفته بود : « معیار بشریجه کامل صامت هر
 کسست که تمام منجحات حیات شخص را در قالب آب و گل برین فایز بر معادن او خصوصاً
 کلام و از نعلیت بر سعادت او که بروح شخص بارش شده در بیکر آن و خصوصاً
 ملائکه محله من نشان داده و انسان است و انسان ادبی رودن را بعد از حیات الی معانی
 این استاد همین اثر تمیل میکنند . »

فی الحقیقه تقریباً هفتاد جلد کتاب خورد و بزرگ که در دسترس معانی شما
 آمد و اذینق وار جوهر آنرا کشیده ، باقی مواد آنها را به نشین ساخته اید ، نهاد
 کر سوخون قدیم و جدید دعوی کنند که قیمت کتب ما را در باب سنائی کاسته در
 بازار رواج آن کساد انداخته ، حق دارند . لیکن بذاکر مصادر و ماخذ پیش بی
 بود ، بیجان ایشان را تسکین داده اید .

بی ا بعد از این خوانندگان با تمام اطمینان راجع بسنائی همین کتاب را خواهند
 خواند و از مظانعه کتایبهای اساتید در باب سنائی صرف نظر خواهند نمود . چونکه
 این کتاب براساسی شکل سنائی است که بفکر رودن و قلم خلیلی سه و صورت گرفته

سنائی در همین کتاب تواریخ کرده ، در همین کتاب اسم و لقب یافته ، و در همین دفتر
 تحصیل و عقیدت حاصل کرده ؛ بکمال رسیده است . در همین خطبہ طبعی همین کتاب
 سنائی سلاطین و شعرا معاصر آن مشغول بزم ادب شده اند . بالآخر سنائی در همین
 صفحات و نوات و دفن یافته و از همینجا بنا به قدس حرام آمده است . در همین خطبہ
 آثار مخد سنی صاعت ، عرفان ، و ارشاد سنائی در همین کتاب سنی سنی سنی
 مرثی میخوانند مطالعه کنند گنن میافه شود . اگر کتابی در این خطبہ
 کرده آید . اصل سنائی و ترجمه مال شما است . این کتاب در این خطبہ
 سنائی شمارا تبریت باید گفت .

ایقدر دارد که رفقای ما ولادت این اثر را در سن ۱۰۰۰ سنائی در سن ۱۰۰۰
 پوری خاندان جلیل نادر شاهی میدانیم . جو سکه کوشش حریفان سنائی
 قدر شناس های عمومی انبهم رنگ گرفته حیدر طبع میباشند و بفرمان سنائی
 خویش و بیگانه و اخلاف خواهر رسیده . از بیرون خطبہ سنائی در سن ۱۰۰۰
 بکنند از انجمنه
 (شامه شائق)

تقریبی است که انجمن شیره ادبی کابل جامع به کتاب (سنائی)
 و آثار سنائی (توشه است)

نگار شرح حال و تاریخ عصمت مقدس و سوره انوار فی سنائی
 دمل و جامع کمالات انسانی حضرت جلالت سنائی در همه این خطبہ
 همه دوستان بشارت است . در خطبہ سنائی آمده است .
 شریک مین و و خایب و راجعه شریک برده است و در این خطبہ
 خشیده و حق بزرگی است کرده است . در این خطبہ
 ما را نازش و افتخار و بدین لایم الاراد

سنائی روح که چه بان علاوه تمام و شهرت جهان شمولی که دارد ؛ بی نیاز از توصیف
 و مدح از تخریب است چه هشتصد سال میگذرد که این عارف بزرگ و فیلسوف نامی
 بوسیله آلاء روح بر آثار شگرف خود ذات خود را انجمنیان خود بر معرفتی و آفانی را
 از طریق مشربیت نمود پر و شور که دایمده یعنی سنائی آفانی است که در آسمان فضل
 و معجزات کبریا که قرن قبل شروع کرده تا امروز ادامه تا بنا کش در زوایای دور و نزدیک
 مناسبت میسر است و در زوایای است و بی با آنکه آفتاب معروف و محسوس می است
 و باز نور منور است و حقیقت از کشف و تحقیق در شرح حال و جزئیات احوال آن
 فرد با کلمات بی نظیر و بی نظیر شمسایان نوابغ انسانی هم از تذکار اینگونه مردان
 بزرگوار که در این صریح است فروری پیدا ، و بخصوص آنایکه قلمی در کتب دارند
 بر اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف

در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف
 در اینگونه که در این آنگاه عشق و حرارت غیر محدودی در با خصوص مصروف

مؤلف فاضل و محرز لایق و هنرمند و وطن جناب خلیلی که در این اثر متحمل
 زحمات و دوچار مناعب زیادی شده و بقدریکه اسناد و ساریل مستحسابه جناب شان
 مساعدت مینموده در تدوین این اثر تقییس و قیمتی فرو گذاشتن کرده اند مستحق
 قابل تقدیر و تمجید بوده روح پاک سناشی مویید گامیابی و موفقیت شان باد
 جناب خطیری در تحمل زحمات تدوین و تألیف این اثر ارامی خود را بخواهد
 خرما (حاصل کرده اند بنی بکسرف امرو اراده مبارک و الاحقرت و ابروی اکتفا کرد
 دیگر سو از ذوق و دانه مندی مخصوص خرد شان نسبت به خرابی مدهر که کتب
 کار گرفته و اثری را به وجود آورده اند که امرها را بوسیله آن مودت و
 تحسین همه جا و افواج واقع شود .

این اثر در ...
 ماخذ و بیرون ...
 قابل قدر ...
 وارد کرد ...
 بنظر حرمت ...
 مرغوب و موافق ...
 نگذا در ...
 را بکار ...
 علمی ...
 آن هر ...
 فرموده ...

در بیان ...
 فرزند ...

در سیاه بان اولاد فاضل اینخطه این ارادهٔ قیمتمدار عملی میشود خیلی مباحثات و مسرت
 نموده و در ازای تحصیل این خوشی و افتخار خود از خدای توانا مکافات و پاداش
 خیلی برای ذات والا حضرت شان خواسته نگارندهٔ محترم این اثر را مسعود و
 بکلام می خواهیم .
 (انجمن)

تقریظ جناب فاضل آقای محمد کریم خان نریهیی بر کتاب احوال و آثار سنائی

آنانیکه که قوای روحی خود را بمطالعه و دماغ خود را به تفکر و اند فقیق مضامین
 بدیع ادبی و علمی وقت نموده از مواعید افکار و ترشحات قلمی بزرگان افراد بشر
 دارند استفاده می نمایند و همیشه اوقات گرانبهای خویش را صرف جستجوی کتاب
 و تریهٔ درایع بدست آوردن آن نموده . ساعتیهای طولانی از عمر را با یکعالم سکوت
 در پشت میز مطالعه بسر می برند و ازین سرچشمهٔ پاک و بی آلاش جمیع قوای روحی
 و دماغی خود را مستفیض و سیراب می نمایند بعقیدهٔ من از خوشبختترین افراد بشریت
 شمار مبروند . چه مطالعه آثار قلمی نویسندگان بزرگ . بجزهٔ تیره گاهی است . که
 ساعتی چند سیر و گردش دران جمیع آلام و مصائب جانگداز روحی را از صفحات
 رنگ آلود خاطر افسرده زده شده . فضای تیره و کدر آلود او را صیقل و شستشوی مینماید .
 مشغولیت در مطالعهٔ مضامین بدیع و دلچسب و نو که بسیار اندک هم باشد . پرده
 از روی حقایق موجودات و رموز اسرار آلود آنها برداشته روح را که همیشه مقید
 سلاسل مادیات و آلام جانگداز آن است آزاد و بساحتی شفاف و فضائی صاف
 وسیعی که بالاتر از عالم مادیات است رهنمونی میکند . یک دور نمای فراخ
 و بوقلمونی در پیشگاه بصارت و معرفت باز مینماید که هرگز باغبان کدر و افسرده گی
 آشنایست .

مولفات پسندیده و مرغوب و دوا وین کلیات اشعار زیبا و قشنگ ، کتب برجسته تاریخی ، ادبی و فلسفی و بالاخره تراجم احوال و سرگذشت‌های پر شور و افتخار آلود بزرگان بشر ؛ از آن عوامل برجسته و سعادت بخشائی است که اندک اشتغال و تفحص در زوایای اوراق و سطور درخشنده آن ، افکار را روشن ، دماغ را تری و تازه قلب را مطمئن و روح را مستریح نموده ، انسان را از جمیع هواجس نفسانی محفوظ و به‌ترین تفریح و نزهتگاهی هدایت و رهبری میکنند .

من اگر مبالغه نکرده بگویم که یکی از چنین کتب و آثاری که در بالا تذکری از آن رفت کتاب ترجمه حال شاعر توانا و عارف یگانه فرن ششم افغانستان حضرت سنائی است که بقلم توانای فاضل محترم و دوست عزیز من آقای خلیلی نگاشته شده است ، بحاست و درین شبیه نیست که مشارالیه بنا بر تکفل زحمات تحمل گدازی راجع بفراهم نمودن شرح حال سنائی خدمت نمایانی در عالم ادبیات و تاریخ این سرزمین از خود بروز داده‌اند . که حقیقهً بوجود آوردن چنین تحفه رنگین مولف محترم آنرا با ادبیات وطن یکجا تبریک و تهنیت گفت .

و آنانیکه درین سرزمین چند گانه‌ی به‌تبع و استقصا صرف وقت نموده اند ، نمود بهتر دانند که با فقدان وسائل و عدم دست رس در پاره از ماخذ معتبره و نادری (که در دنیای دیگر تهیه آن سهل است) زحمات آقای خلیلی به نهایت درجه و بل قدیر و تمجید بوده ، لایق و سزاوار ستایش بیشتری است . که هیچ‌یک فرد وطن پرست و دانشمند آن خود داری کرده نمیتواند . مولف دانشمند آن نظر بحسن ظنی که درباره آن بی بضاعت دارد دو روزی قبل برین مرا مطالعه آن مرا افراز و از خویشش نمونه برداشتم و منم باوجود عدم فراغت خاطر از اوجکترین فرصتی استفاده نموده تمام آنرا مطالعه کردم و از ابتدا تا انتها صفحات و اوراق درخشانده و مضامین دلچسپ آنرا مطالعه کردم و چیزیکه در اثنای این مروری از عمده‌ی آن مرا یادگار و یادگار ماند .

زحماتی که مولف فاضل آن در فراهم نمودن دستمایه اصلی متکفل شدند . ترتیب ابواب ، ترتیب فصول ، صراحت لهجه . انداز بیان . سبک شیوا و اسلوب آنست که با عبارات کوتاه و جملات وجیز معانی و مضامین مطول را بشیوه خاصی جاداده است . که دیده را از مطالعه آن رونق و روح را مسروریت سرشاری دست میدهد . و چنان عبارات ساده و روانی برشته تحریر کشیده شده که در سلاست و انسجام بر آب روان استهزا و لب خند میزند . و ازین رهگذر با کمال جرئت میتوان گفت که مولف محترم بذریعه این تالیف سرمشق تازهٔ بچیز نویسان داده اند .

بنابران مجدد آتیهائی و تبریکات خود را راجع باین کتاب که بهترین احیاکنندهٔ مفاخر ادبی ما بشمار میرود . به پیشگاه مولف محترم آن تقدیم داشته ، ابنای وطن ، ارباب ذوق و علاقه مندان ادب را بمطالعهٔ آن توصیه می نماید .

(کریم نژیی)



فهرست مندرجات

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۷۲	حدیقه	۱	دیباچه
۸۸	کارنامه بلخ	۳	ماخذ
۹۰	طریق التحقیق	۶	نام ، کنیت ، لقب
۹۲	سیرالعباد	۸	مولد سنائی
۹۳	عقل نامه	۸	پدر سنائی
۹۴	عشق نامه	۱۰	اخلاق
۹۵	بهرام و بهروز	۱۴	مذهب
۹۷	قصائد	۱۶	سریدی و پیری
۱۰۰	فلسفه و اندرز	۲۰	تأثیر عرفان در شاعری
۱۰۱	مدائح	۲۲	معلومات و درجه تحصیلات
۱۰۲	اشعار حماسی	۲۴	سفر های او
۱۰۵	مراثی	۲۸	مدنیت غزنی
۱۰۶	مناظر طبیعی	۳۹	سلاطین معاصر
۱۰۷	مناجات	۵۱	غزنی و جهانسوز
۱۰۹	غزلیات	۵۵	شعراي معاصر
۱۱۰	رباعیات	۶۸	وفات سنائی
۱۱۲	آثار منثور	۷۰	مزار سنائی
	تنوع و اعتداف شعرا	۷۱	آثار واحصای اشعار

س :	ث :
۵۳-۴۲-۳۳-۳۲	تتمہ الملک طاہر ابن علی
-۱۱۱-۷۰-۵۹-۵۷-۲۰	ج :
۱۱۲	جامی
۱۲۵-۷	جیلی
۴۷	جمال الدین اصفہانی
۵۰	حضرت جنید بغداد رح
۱۰۳-۶۱-۶۳-۴۸-۳۷-۳۲	ح :
۱۷	امام حسین رضی اللہ عنہ
۶۲-۶۱-۵۵	حسن رجوع شود بہ سنائی
-۵۱	حسین بن محمد بن علی
-۸۹-۶۰-۵۸-۵۵-۵۷-۴۹	حاجی خلیفہ
-۱۲-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۸	حافظ
-۲۴-۲۳-۳۲-۲۰-۱۰-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵	حد اللہ مستوفی
-۵۶-۵۵-۵۰-۴۶-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۸	خ :
-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۲-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷	خاقانی
-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۵۹-۵۸-۶۷-۶۶	۱۲۰-۱۲۳
-۹۳-۹۲-۹۱-۹۹-۸۹-۸۸-۷۸-۷۶-۶۵	خسرو ملک
۱۰۲-۱۰۰-۹۹-۹۸-۸۷-۹۶-۹۵-۹۴	خواجہ رشید
۱۱۶-۱۱۵-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۴	د :
-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۸-۱۱۷	دار الشکوہ
-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴	داؤد بن میکائیل
۳۶	دوات شاہ سمرقندی
۳۵	۶۸-۶۲-۴۷-۴۴-۳۹
۷۰-۵۲-۵۱	دولت شاہ پسر بہرام شاہ
۱۲۶	ر :
-۶۶-۴۸	رشید و ضوابط
-۳۷-۸	رودکی

٤٥	نظان الملك وزير	٨٩-٥٨-٥٥	محمد بن ناصر
	ه :	٥١-٥٠	محمد با هليم
٩٣-٦٩-٦٨-٦١-٥٨-٥٥-٤١-٣٩	هدايت	٤٥	ملك شاه سلجوقى
	ى :	٧-٨-٢٠-٧٢-٧٤	مولينا جلال الدين بلخى رح
٦٢	ياقوت	١١٦-١١٧-١١٨-١٢١	
٨	مولينا يعقوب چرخى	٣٩-٤٠-٤٢-٤٣-٤٥-٤٦-٤٩	منهاج سراج
١٦	يزيد	٤٥-٤٧-٤٨	مهد عراق
٥٠	بجى بن خالد	٦٤-٦٥-٦٨	ميرزا محمد خان فروينى
٤٦-١٨-١٧-١٦-١٥	يوسف همدانى		ن :
٨٩	يوسف حداد	٥٠	نصر بن احمد
٤٣	يوسف - جاوندى	٤٧	نصر بن خلف
٦٢-٣٨-٣٤-٢٩	يهينى	٣-٧-٢٠-١٢٤	نظامى كنجوى

فهرست اماكن و بلدان عشائر

ج :

٣٦-٣٥-٣٤	جامع غزنوى	٥٣	آب باران محمود عراقى
٦٦	جالندر	٢٢-٢٣	افغان سلى
٥٨	جوين	٤٥	اسفزار
	ح :	٤٣	آمو دريا
٦٦	حصار سرنج	٤٤	قلعه اجود
٢٥-٢٤	حلوان	٢٤	انطاكيه

ب :

٨-١٨-٢٤-٢٦-٤١-٤٢-٧	خراسان	٤٨	با ميان
٦٣	خوارزم	١٧	باميين
٥٠	خواجه سه ياران	٣٠	باغ فيررزي
	د	١٦-١٧-٢٤-٧٣	بغداد

٣١	دمشق	١٧	بغشور
	ر	٢٥-٢٦-٢٧-٣٨-٥٨-٦٠-٦٣-٨٢-٩٨	بلخ

٤٤	قلعه روبال	٤٣	بست
٤٦	رود گنگك	٢٨	بندهاى غزنوى

٦-٤٣-٢٥-	رى		ت :
٢٩	روم -	٢٦	ترمذ



۷۰-۵۱	کرمان		س :
۳۳	کوشک کہن محمودی	۴۷	سجستان
۳۳	کوشک مسعودی	۹۲-۳۶	سرخس
۲۵-۲۴-۲۱	کعبہ شریف -	۶۶	قلعہ سو و دھٹ
	س :	-۶۱	سمرقند
۴۴	لاہور	۴۴	سکاکند
۵۴	لنجان		ش :
	س :	۴۸	صحرائی شہر آباد
۶۰	مازندران		ط :
۳۵	مدرستہ غزنی	۴۴	طخارستان
۱۷	مدرستہ نظامیہ	۱۰۴-۴۸-۲۵	طوس
-۲۶-۲۵-۲۴-۱۷	مسرو		ع :
-۳	محمود عراقی	۱۲۴-۶۰-۲۵	عراق
۳۵	مسار جمع اونی	-۲۹	عرب
۳۳	مقبورہ سیکتگیں	۲۹	عجم
۵۱	مندان		ع :
۳۰	موزہ غزنی	۶۳-۶۲-۵۲	غزستان (ہزارہ جات)
۳۵-۳۲	مسارہ ہائی غزنی	-۲۹-۳۸-۲۷-۳۶-۱۸-۱۷-۱	غزنی
	ن :	-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۰-۳۲-۳۲-۳۰	
۶۶	قلعہ نای	-۵۱-۰۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۱	
۴۳-۳۱	نشاہور	-۶۳-۶۱-۶-۵۸-۵۷-۵۵-۵۴-۵۲-۵۲	
۳۲-۳۰	نوبانغ	۱۲۴-۷۴-۷۳-۷۰-۶۹	
	س :	-۱۱۹-۶۲-۵۴-۵۲-۵۱	غور
-۳-۶۱-۲۰-۲۵-۱۷	ہرات		ف :
	ہند	۵۴	فیروز کوہ
	۳۵-۳۴-۳۲-۲۹-۱۸		ق :
	۱-۵۰-۴۸-۴۶-۴۴		
۲۵-۲	ہمدان	۳۴	فتوح
	نی :		ک :
۲۹	بین	۷۴-۷۰-۳۷	نابل
		۳۴	شمیر